

عزرا فارسی
علامہ اہل

پرفسور محمد منور

ترجمہ و تفسیر
دکٹر شمیمون حسن، مقدمہ صفیاری

عزّ فارسی علامہ اقبال

تالیف
پروفیسر منور

ترجمہ و مقدمہ و تحشیہ
دکتر شہین کامران مقدم (صفیاری)

اقبال اکادمی پاکستان

ناشر: اقبال اکادمی پاکستان

بہ کوشش و اہتمام: پرفسور محمد منور

مدیر اقبال اکادمی پاکستان لاہور

تعداد: ہزار نسخہ

چاپ اول: ۱۹۸۷ء میٹروپولیٹن پبلشرز

امور فنی و هنری ساز مان پژوهش

تہران تلفن ۸۲۳۹۵۷

قیمت: ۷۵ روپیہ پاکستان

۷۵۰ ریال ایرانی

فهرست

۹	سخنی درباره کتاب: مترجم
۱۷	پیشگفتار از دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی
۳۱	مقدمه از پرفسور دکتر محمد صدیق شبلی
۴۹	پوزش نویسنده (پروفیسور محمد منور)
۵۵	آغاز شعرگویی اقبال به فارسی
۶۹	علامه اقبال و خواجه شیراز
۹۷	علامه اقبال و نظیری نیشابوری
۱۰۹	علامه اقبال و مولوی
۱۱۹	علامه اقبال و امیر خسرو دهلوی
۱۲۷	علامه اقبال و بابا فغانی
۱۳۳	علامه اقبال و عرفی
۱۴۱	علامه اقبال و ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل
۱۴۵	علامه اقبال و میرزا غالب
۱۵۱	علامه اقبال و مولانا عراقی
۱۵۳	انفرادیت علامه اقبال
۱۶۷	سیک اقبال

منسوب به :

طالب علم هوشمند ، استاد موفق ، ادیب صاحب نظر ،
ناقد دراک ، شاعر خوش ذوق ، مصاحب شیرین گفتار ،
آزادتمند و شیدای علامه اقبال و قائد اعظم و دوست بسیار
صمیمی من مرحوم پروفیسور نصیر احمد زار .

گذشت و سوختم از انتظار و باز ندید

در این دیار مگر رسم باز دیدن نیست

ز شعر دلکش اقبال می‌توان دریافت
که درس فلسفه می‌داد و عاشقی ورزید

اقبال

چراغ خویش برافروختم که دست گلیم
در این زمانه نهان زیر آستین گردند

اقبال

بسم الله الرحمن الرحيم

سخنی درباره کتاب: دترجم

شاعر اندر سینه ملت چو دل
ملتی بی شاعری انبار گل

ارزش و اهمیت این کتاب تنها به ترجمه و طبع آن بدون معرفی و توضیح محتویات آن در پیشگفتار مشخص نمی‌گردد. بنابراین لازم دانستم پیشگفتاری بنویسم و در آن مطالبی را توضیح دهم تا مورد و مطلوب بیشتر طبع همگان گردد.

مقدمه‌نگار اول این کتاب دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی است که خود از اقبال‌شناسان و ایران‌شناسان بنام می‌باشد و بحق اولین کسی است که شعر اقبال را از کتابخانه بیرون آورد و به محیط اجتماع ایران گسترده. و چه زیبا در مورد ایشان دوستی گفت:

"عرفانی از سه خصیصه بارز برخوردار است، او عاشق اقبال، عاشق ایران و عاشق زبان و فکر و اندیشه اقبال یعنی زبان فارسی است."

این مقدمه خود معرفی و شناختی از این شخصیت می‌دهد، گرچه که او برای صاحب‌نظران ایرانی و پاکستانی چهره‌ای شناخته شده است.

مقدمه بسیار جالب کتاب اردو از استاد صدیق شبلی می‌باشد که از استادان مبرز پاکستانی هستند، و این مقدمه نشانگر آنست که ایشان نیز از سخن بزرگان شعر فارسی بخصوص حافظ بهره گرفته‌اند و با شناخت کاملی که از علامه بزرگوار اقبال دارند، این مقدمه را نگاشته‌اند.

نویسنده دانشمند کتاب پرفسور محمد منور دارای تحقیقات ارزنده درباره علامه محمد اقبال می‌باشند و این کتاب یکی از بهترین کارهای تحقیقی ایشان است.

جناب پرفسور منور در این مجموعه حرفهای بکر و باریکی در باب اقبال و دیگر غزل‌سرایان فارسی گفته است و تفسیری دست‌اول از عوالم فکری و ذهنی اقبال می‌دهد و مسایلی را مطرح می‌سازد و برای اثبات آنها به ابیات خود اقبال استناد می‌کند. او در این مجموعه موفق است.

کتاب "غزل فارسی اقبال" در پنج بخش تدوین شده، اما بنظر من شاه‌بیت کلام پرفسور محمد منور، فصل علامه اقبال و خواجه حافظ شیرازی است که در آن به مدد تعبیر و تشبیه تصاویری از فکر و اندیشه حافظ و اقبال ارائه می‌دهد. چنانکه می‌دانیم یکی از شعرای طراز اول که مقتدای اقبال قرار گرفته و در بسیاری از سروده‌های خویش بدو نظر داشته، حافظ است. در حقیقت نقطه عطف کتاب بحث درباره حافظ و اقبال است. چرا که بیشتر شعرای نامبرده در ذیل کتاب و تأثیر غزل آنها بر شعر اقبال نیز خود مجذوب و مفتون و متأثر از حافظ بزرگوار شیرازی هستند. وی در نگارش این کتاب از دو هنر فصاحت و ایجاز بهره‌مند است.

باید بدانیم که نفوذ عقاید عرفانی در تکمیل جنبه معنوی غزل بسیار مؤثر بوده است و اولین بار غزل‌های آتشین از طبع شاعرانی تراوش کرده است که آشنا به تصوف و عرفان بوده‌اند. غزل حافظ اوج پختگی و پروردگی شعر فارسی در پایان قرن هشتم می‌باشد. غزلی که اوج ظرافت معنوی را در غزل سعدی و مولانا طی کرده، بدست حافظ به معراج ظرایف لفظی می‌رسد و موزون‌ترین ترکیب لفظ و معنی یکجا عرضه می‌شود. مناعت طبع، آزادگی و استفاده از تشبیهات و ترکیبات بجا و درست و مفاهیمی از قبیل مبارزه با ریا و تزویر همه از وجوه اشتراکی است که در سروده‌های هر دو سراینده بزرگ وجود دارد.

باید دانست که غزل قرن هشتم با غزل قرن چهارم و پنجم و ششم فرق بسیار دارد. از قرن هشتم به بعد الزاما فکر و مضمون ثابت و واحدی در غزل دنبال نشده است. در حقیقت این بر اثر تکامل غزل بوده که از حافظ شروع شده و به اقبال رسیده است. آنهمه حرف و سخن را بشرطی می‌توان گفت که در هر بیت یا هر چند بیت از یک غزل بتوان ساز و سرودی تازه سر داد.

غزل و قصیده و مثنوی سه رکن اساسی و مهمی هستند که در حقیقت گاخ رفیع ادبیات فارسی بر روی آن قرار گرفته است.

گروهی غزل را دیباچه کتاب ادبیات و سرلوحه آثار ذوقی و فکری قوم ایرانی می‌دانند. غزل فارسی آینه تمام‌نمای لطیف‌ترین احساسات و عواطف بشری و مجموعه نفیسی از کلیات کیفیات روحی و تمایلات عالی انسانی است. غزل در درجه اول اختصاص به شرح و بیان موضوعات عشقی اعم از حقیقی و مجازی و در درجه دوم بتوجیه و

تفسیر معانی عرفانی و فلسفی و اجتماعی و اخلاقی دارد .
به احتمال قوی کلمه مترادف غزل در فارسی همان سرود است
که شعرای آن دوره گزرا " از این کلمه به جای غزل استفاده
کرده اند .

غزل یکی از متداولترین قالبهای شعر فارسی است و
طبعا " قالبیست برای بیان احساس و انفعالات روحی . معینا
اقبال فصل تازه‌ای در غزلسراییی باز کرد و در عین حالی که
به خصوصیات غزل کلاسیک وفادار ماند ، با استفاده از آراء
و عقاید جدید و اضافه کردن تعبیر تازه و دامن زدن به
شعله هیجانات آن به غزل رنگ و بویی دیگر داد . در حقیقت
او کسی است که دامنه غزل را گسترش داد . بطوری که در
عین حفظ هویت تغزلی و غنایی حاوی مسایل دینی ،
اجتماعی ، سیاسی ، اقتصادی ، فلسفی و اخلاقی نیز می باشد .
آنچه که غزل اقبال را از سایر غزلسرایان جدا می سازد ،
دید وسیعی است که او با گسترش حوزه نفوذ و تنوع موضوعات
مقابل چشم دارد . بدین سبب غزل او از غزل سنتی فارسی
متمایز می گردد .

در پیشگفتار کتاب را معرفی کرده‌ام و در پایان کتاب ،
در ذیل یادداشتهای مترجم اجمالا " درباره احوال و حالات
این سخنوران و مسایل و مواردی که احتیاج به توضیح داشت
(از علامت * در زیرنویس استفاده شده است) تا حدی سخن
گفته‌ام . کتاب متنی نه چندان بلند ولی مجمل و گویا ، لحنی
شیوا و نثری زیبا دارد و جناب منور با مقابله اشعار شعرای
بزرگ فارسی گو با اشعار اقبال شور و حال خاصی به کتاب
بخشیده اند .

کتاب غزل فارسی اقبال یک اثر کم نظیر و یک کار
تحقیقی جالب است که جایش در میان کتابهای فارسی خالی

بود و مرا بر آن داشت که دست به کوششی وسیع برای ترجمه و تجزیه و تحلیل آن بزنم . زیرا غزل اقبال بخاطر شور و حال و لطافت و هیجان انگیزی و غنا و برگزیدن بجای واژه‌های جذاب و آهنگین و مترنم شاخص و بی نظیر است .

ندارد کار با دون همتان عشق

تذرو مرده را شاهین نگیرد

به نظر من این نخستین اثری است که بطور مستقل دربارهٔ غزل فارسی اقبال بزبان اردو نوشته شده است و جای آن داشت که بفارسی برگردانده شود تا علاقمندان به ادب و فرهنگ فارسی از آن بهره‌گیرند و امیدوارم که ترجمهٔ ارائه شده از اطفای عطش عاشقان شعر فارسی اقبال اندکی بگاهد . زیرا اقبال آزاده‌ای است کام‌نایافته که جسم و روحش ، دنیا و آخرتش ، لفظ و معنایش عین و ذهنش با هم درستیزند .

گفت یزدان که چنین است و دگر هیچ مگو

گفت آدم که چنین است و چنین می‌بایست

راه یافتن به اندیشه‌های اقبال چه از راه نظم و چه از راه نثر و از همه جوانب ، ایمان و عقیده و اخلاق و آداب و هنر و عرفان و فلسفه و منطق و کلام و حتی شریعت و طریقت و حقیقت کار آسانی نیست . زیرا علاوه بر داشتن طبع سخن‌دان و سخن‌شناس باید دستی در سیاست و فلسفه و دین و از همه مهمتر شناختی در قرآن داشت ، زیرا اقبال مسلمانی قرآن‌شناس بود .

دربارهٔ بلندآوازه‌ترین شاعر ایران یعنی حافظ نیز سخن بسیار گفته شده است و هرکس از دریچهٔ فهم و ادراک خویش او را سنجیده و دیده است . گاهی لسان‌الغیبش

خوانده‌اند ، زمانی شارح کشاف و حافظ قرآن . گروهی رند
شرابخوار ، یکی صوفی و دیگری حیرت زده‌ای در عالم امکان .
آنچه مسلم است او حافظی است که عرفان اسلامی را
می‌شناخته و در علوم قرآنی و تفسیر ید طولایی داشته است .
چنانکه خود گوید :

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد
لطایف حکمی با نکات قرآنی

کسی که همه الهامات و احادیث قدسی و لطایف حکمی
و نکات قرآنی را در سینه جمع کرده ، اگرچه اثری هم از
خود در این باره باقی نگذاشته باشد ولی ذاتاً " مفسر و
متکلم است و برای شناخت او هم باید حتماً "قرآن شناس
بود و غزلهای او پیش از آنکه متأثر از سنت غزلسرای فارسی
باشد ، متأثر از ساختمان سور و آیات قرآنی است .

تردید نیست که سروده‌های حافظ مانند هر گوینده و
شاعری نتیجه انفعالات و تأثرات روح متلاطم اوست . لیکن
او فقط به این حالت بسنده نمی‌کند و به کمک تعابیر و تشبیهات
و استفاده از صنایع لفظی شیوه مترنمی می‌آفریند .

در وحشت و سکوت دنیایی محدود که در حال
خرد شدن و فروریختن بود ، حافظ ندای شادی ،
ندای سرور و ندای زنده دلی سرداد و در ورای آلام و
رنجها و دردهای ظاهری ، عشق‌ها و زیباییهای باطنی را
نشان داد . او هنرمند اندیشمندی است که مسایل دنیوی
را نادیده گرفت ، زندگی بسیار ساده‌ای داشته ، نه گوشه‌گیر
بود و نه صدرنشین بلکه در گذران روزگار طبعی آسان‌گیر و
آسان‌پسند داشته ، اهل اخلاق و مکارم اخلاقی و در تکامل

نفس گوشا بوده است ، در حقیقت او مظهر تعادل روح ایرانی
است .

و شاید این بهترین نظری باشد که حافظ درباره
عقیدت خویش بیان می کند :

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن
که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

جناب پرفسور منور نیازی به معرفی ندارد گرچه که
پرفسور صدیق شبلی و خواجه عبدالحمید عرفانی در مقدمه
کتاب ایشان را به بهترین وجهی معرفی نموده اند . اما آنچه
ما بر آن داشت گسه معرفی کوتاهی از این استاد ارجمند
بنمایم ، شناختی است که در چند سال اخیر از ایشان بدست
آورده ام زیرا علاوه بر لطف سخن و علم و دانش و فرهنگ ،
پرفسور منور یک انسان واقعی است و دانش و بینش قابل
تحسین در باب اقبال شناسی و شعر و نثر فارسی دارد . در
حالی که پرفسور منور خود قادر بود این کتاب را به فارسی
نیز بنگارد ولی طبع فروتن ایشان این مهم را به من واگذار
کرد . گرچه خود را درخور اینهمه لطف و محبت نمی دانم ،
ولی قدم در راهی گذاشتم که نه تنها سهل نبود بلکه بسیار
دشوار نیز بود که البته کمک و همکاری آقای محمد سهیل عمر
ما در این کار مصمم نمود . من با اعتقادی که به نیاز این
کتاب در بازار ادب داشتم ، دست به این کار زدم و البته
اصطلاحات ادیبانه و رفع نقائص و کندی زبان من نیز به
سادگی امکان پذیر نبود که در این راه دوستان پاکستانی و
ایرانی مرا یاری دادند ، که از همه ایشان نهایت سپاسگزارم .
از آنجا که کمال حاصل وجود پروردگار است ، از همه

صاحب نظران توقع و تقاضا دارم بر من منت نهند و نقایص
و نکات فراموش شده را متذکر گردند .

مع الاله التوفیق

دکتر شهین مقدم صفیاری

پیشگفتار

از: دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی

پرفسور منور که مانند مرشد معنوی خود علامه محمد اقبال از سرچشمه عرفان و ایقان اسلامی بهره داشته و همچنان از پیشرفتهای علوم معنوی و مادی در مغرب و مشرق آشنا بوده، با تألیف کتاب منیف "غزل فارسی اقبال" خدمت بزرگ و بی سابقه‌ای در تاریخ سبک‌شناسی و سنجش شعر در صنف غزل فارسی نموده است. میرزا محمد منور بهترین و متنوع‌ترین نمونه‌های غزل فارسی را با آنهمه وسعت معانی و رنگینی‌های زمینی و آسمانی بطرز معجزه‌آسایی بطور کامل احاطه کرده و بحر بی‌پایان عشق و زیبایی و موسیقی را در یک ظرف کوچک گنجانیده است.

وقتی که این داستان دلفریب و روح‌پرور را در زبان شیرین فارسی که مترجم با ذوق آن را شیرین‌تر، روان‌تر و رساتر ساخته سرور می‌کردم، بیاد گفته‌های بزرگترین و برجسته‌ترین نوایغ ادبی ایران معاصر افتادم. ملخص و مفاد گفته‌های منظوم و منثور اینست که علامه اقبال نقاوه و خلاصه تاریخ ادبیات و معنویات نهصدساله فارسی می‌باشد و در شعر فارسی وی، مولوی و سعدی و حافظ با آب و تاب تازه

که چشم قرن بیستم را خیره می‌کند، تجلی کرده‌اند.
همزمان با تشکیل کشور اسلامی پاکستان، ایران نیز
زیر فشار سیاسی و اقتصادی اشغال‌گران و متجاوزین شمالی
و جنوبی بسر می‌برد. در آن زمان من به هر جمعیتی که وارد
می‌شدم، بنام یک فرد پاکستانی از مجد و عظمت علمی و
اخلاقی و عرفانی به زبان علامه اقبال حرف می‌زدم و مگر
یادآور می‌شدم که صد میلیون مسلمین شبه‌قاره هند مدیون
مبلغین مسلمان ایرانی هستند و پدر روحانی تحریک استقلال
مسلمین هند علامه محمد اقبال از عارف بزرگ ایران مولانا
جلال‌الدین رومی ملهم گردیده و برای بیدار کردن و متحد
ساختن صد میلیون مسلمان هند از تعلیمات و ارشادات
سراینده قرآن پهلوی (مثنوی معنوی مولوی) پیروی نموده
و زبان فارسی را حیات تازه و صبغهای از عصر حاضر داده
است.

ده‌ها شعر که در تجلیل و تکریم مولانا سروده و حکایات
و تمثیلات که به پیروی مولانا رومی ضمن شرح مطالب دقیق
دینی و عرفانی آورده، توجه ایرانیان تحصیل کرده را به
طرف مثنوی اقبال جلب نمود. آنان مثنوی اقبال را مثنوی
قرن بیستم و اقبال را "رومی عصر" خواندند.

در نتیجه این تشویق و ترغیب، منتخباتی از آثار اقبال
که شامل مثنوی و قطعات و رباعیات و غزل و غیره بود تحت
عنوان "رومی عصر" به طبع رسید.

اظهارات تحسین‌آمیز شعرا و اساتید معروف بر مقبولیت
اقبال و پاکستان و خود من افزود. از ده‌ها گفته‌های تشویق-
آمیز، بیادگار این موفقیت غیر مترقبه و دور رس چند سطر نقل
می‌کنم:

"رومی عصر کیست؟ اقبال است"

که چون رومی گزیده اقوال است

(سرمد)

آنکه اقبال مقبلان کرده

شعر اقبال را بیان کرده

مکتب عارفان ایران را

بِرِ پیر و جوان عیان کرده

گر بررسی ز نام او که چنین

کار نیکی در این زمان کرده

من نمی گویمت تو خود دانی

خواجده عبدالحمید عرفانی

(رضا زاده شفق)

"رومی عصر آینه ایست که در آن چهره های بزرگان

ایران منعکس گردیده است . . ."

مثنوی اقبال از حیث شرح مطالب دینی عرفانی

شبهت بسیار نزدیکی به مثنوی معنوی دارد . و به پیروی

قرآن در زبان فارسی، موضوعات و مسایلی مانند : توحید ،

رسالت ، تعلیمات و اخلاق پیغمبر (ص) ، اخلاق صحابه

پیغمبر (ص) و نزدیکان پیامبر ، تفسیری از آیات قرآنی و

حدیث را مثل یک کتاب درسی بیان می کند .

مقصود اصلی شناسایی کشور اسلامی پاکستان بود که

طبق نقشه^۶ محمد اقبال و به کوشش قائد اعظم محمد علی

جناح و فداکاریهای بی سابقه جان و مال مسلمین بوجود

آمده بود . من مثنوی اقبال را ذریعه تبلیغ نظریات پاکستان

و تجدید علاقه به اتحاد مسلمین جهان قرار داده بودم ،

اما بسیار مایل بودم که از هر فرصت ممکن استفاده کرده ،
غزلیات اقبال را که بطرز بسیار شیوا و مؤثری تعلیمات مثنوی
و دیوان رومی و نغمه نشاط آور دیوان حافظ را بخاطر شنونده
تازه می‌گرد ، به‌اشاره و تک بیت‌ها خواندن در حضور اساتید
علم و ادب بشناسانم . عقیده شخصی من این بود که اقبال
از شعراء برجسته هندوستان و ایران بهره‌مند شده و از هر
فرصتی خوشه‌ای بدست آورده است و هیچ محدودیتی از
لحاظ سبک و زبان برای اشعار خود نپذیرفته است .

نخستین استاد سخن برای اقبال و هم‌عصران اقبال
مانند مولانا گرامی ، ملک‌الشعراى نظام حیدرآباد دکن ،
طغرائی امرتسری و مولانا الف‌دین نفیس ، سعدی بود .
می‌شود گفت که زبان فارسی مترادف با سعدی بود . فارسی -
دانان هند همگام با چشیدن شیرینی و نغمگی زبان سعدی
با حلاوت غزلهای حافظ آشنا می‌شدند و دیوان حافظ
مقبولترین دیوان فارسی در سرتاسر شبه‌قاره از شرق بنگاله
تا نواحی کراچی و حیدرآباد و ملتان و لاهور و پیشاور بود
و حتی در دهات پاکستان کنونی در مراسم عروسی آوازه -
خوانهای حرفه‌ای غزلهای امیر خسرو و حافظ را در آهنگهای
محلی و همچنین در آهنگهای کلاسیک موسیقی هندی
می‌خواندند .

با در نظر گرفتن این پس‌منظر و تحصیلات ابتدایی در
زبان فارسی در محضر علامه سید میرحسن (شمس‌العلماء) ،
بسیار طبیعی است که اقبال از آغاز شعر گفتن بزبان اردو ،
به فارسی هم شعر بگوید و تحت تأثیر نغمه‌سرایى سحرانگیز
حافظ قرار گیرد .

همانطوری که گفته‌ام من غزل اقبال را در ردیف غزل
حافظ می‌شمردم حتی بعضی غزلهای اقبال به تقلید و تتبع

مولانا جلال الدین رومی سروده ، بنظر من به حافظ نزدیکتر بود تا به تعبیرات و اصطلاحات مولانا ، زیرا وی "بی ما" و "بی پروا" و "بی اعتنا" به لفظ و قوافی شعر می سراید . در حالی که اقبال مانند یک صنعت کار ماهر ، ترکیبات و الفاظ و وزن و قافیه را با دقت انتخاب و با تراش و خراش لازم تزیین می کند و در این آرایش و پیرایش گاهی آنقدر به حافظ نزدیک می شود که نمی توان آنها را از یکدیگر جدا تشخیص داد .

من بارها غزلهای اقبال را در حضور ادبای ایرانی قرائت کردم و سامعین که اغلب آنها شاعر بودند با حیرت و استعجاب آن را تحسین می کردند و من می گفتم این نوا از شیراز است و از لاهور نیست و این صدای بازگشت است . در جلسه روز اقبال که در سال ۱۹۵۲ میلادی برگزار شد ، دکتر خطیبی مقاله مفصلی درباره غزل و سبک اقبال ایراد کرد . قسمت‌هایی از این مقاله تاریخی در مجلات ادبی ایران چاپ گردید و اقبال با حفظ سبک مخصوص خود بنظر من در کنار حافظ جا گرفت .

باید عرض کنم من شخصا " مانند هزاران مسلمان شبه قاره هند و پاکستان مدیون علامه اقبال هستم که در ما احساس تشخص ملی اسلامی را بیدار و ما را به زیباترین و نشاط انگیزترین و روح پرورترین جهان معنی جهانی ادبیات فارسی راهنمایی کرد . طبیعی است که من اقبال را بزرگترین شاعر و متفکر و عارف می دانم . وی برای من یک دایرة المعارف همه جهتی و همه گونی بوده است . و من که نخستین مبلغ و معرف دولت اسلامی پاکستان در ایران بودم ، وسیله شناسایی ملک و ملت ما ، آثار فارسی اقبال بود . خداوند تعالی این ضعیف را آنچنان توفیق داد که

توانست علامه اقبال را طوری معرفی نماید تا قبل از مراجعت به کشور خود ایرانیان او را بعنوان "اقبال ما" قبول کردند . رئیس دانشگاه تهران اعلام کرد که امروز اقبال به ما رو آورده است . گفتم من از این استقبال گرم و تجلیل و تحسین بی سابقه‌ای که استادان و دانشجویان دانشگاه از اقبال نموده‌اند ، وحشت دارم با تعجب به من نگاه کرد و گفت : چرا می‌ترسی ، چه شده ؟ گفتم ممکن است اقبال همین جا وطن کند و همین جا ماندنی شود . . .

دیروز اقبال با کمال افتخار می‌گفت که زبان فارسی "در خورد با فکرت اندیشه‌ام" و امروز آثار فارسی در پاکستان خریدار ندارد . برای بقای این آثار گران بها اوراق کتب درسی در ایران موجود است و دانش‌وران و ادبای ایران آثار اقبال را تجلی مولوی و سعدی و حافظ می‌دانند .

در ایران علی دشتی در سه کتاب "سیری در دیوان شمس" ، "نقشی از حافظ" و "قلمرو سعدی" غزلیات بزرگترین غزلسرایان را با اسالیب جدید مقایسه و مقابله کرده ، تقدیم جامعه فرهنگ و دانش نموده است و امروز "غزل فارسی اقبال" که بقول مرحوم ملک الشعراء بهار جامع صفات همه انواع شاعری است ، بالاخص تجلی آثار مولوی و سعدی و حافظ و امیر خسرو است ، کاری را که آغاز شده بود ، به کمال می‌رساند . بطوری که همه دوستداران زبان فارسی می‌دانند مقبولترین صنعت شعر فارسی ، غزل است و اگر ملحقات غزلیات حافظ را نادیده بگیریم ، بطور کلی غزل حافظ از حیث انتخاب الفاظ و ترکیبات و بحور و قوافی و ردیف و تراش و تزیین کلمات ، موسیقی و هم‌آهنگی و امتزاج معانی و زبان ، معراج غزل فارسی است . صدها شاعر در ایران و هند و پاکستان کوشیده‌اند که آن طائر لاهوتی را که آزاد و بی‌پروا در زیر

آسمانها و بر بالای آسمانها بی حد و حصر در پرواز است ،
دنبال کنند ، اما پروبال آنها یاری نکرد و بعد از جهشهای
کوتاهی در هوا و فضای حافظ به سطح خود بازگشت نمودند .
اما حساب علامه اقبال جداست . اقبال با کمال عقیدت
اعتراف کرده است که هنگام نزول شعر فارسی احساس کرده
که روح پر برکت حافظ در وجود او حلول می کند و نوای شیراز
از دهان وی بلند می شود - می گوید :

عجب مدار ز سرمستیم که پیر مغان
قبای رندی حافظ بقامت من دوخت

اما در طرز و روش قطع و دوخت و دوز "قبا" تجدید
شده است . چنانکه گفتم اقبال را یکی از بزرگترین و
وارسته ترین غزل سرایان و صاحب سبک مخصوص بخود در
زبان فارسی می دانم . او شاگرد و مقلد حافظ است ولی در
عین حال "جهانی تازه پیدا کرده است عرض فغانی را "جهان
حافظ هرچه زیبا باشد ، اقبال در جستجو و تخلیق جهان
تازه ای می باشد .

فروغ آدم خاکی ز تازه کاری ها است
مه و ستاره کنند آنچه پیش از این کردند
چراغ خویش برافروختم که دست گلیم
در این زمانه نهان زیر آستین کردند

و در غزل دیگر :

طرح نوافکن که ما جدت پسند افتاده ایم
این چه حیرت خانه امروز و فردا ساختی

اشعار حافظ و اقبال را با هم درآمیختم :

ساقیا بر جگرم شعله نمناک انداز
باز آشوب قیامت بگف خاک انداز
بزم در کشمکش بیم و امید است هنوز
همه را بی خبر از گردش افلاک انداز
عاقبت منزل ما وادی خاموشان است
حالیه غلغله در گنبد افلاک انداز
خیز و در گاسه زر آب طربناک انداز
پیشتر زانکه شود گاسه سر خاک انداز
و از غزل دیگر که اقبال به تتبع غزل معروف حافظ
دارد :

کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود . الخ

و یا :

گمان مبر که سرشتند در ازل گل ما
که ما هنوز خیالیم در ضمیر وجود
نظر بخویش فرو بسته را نشان این است
دگر سخن نسراید ز غایب و موجود

استادان دانشگاه تهران دکتر رضا زاده شفق و
دیگران که در محضرشان ابیات فوق را خواندم ، آنها یک
زبان گفتند که ما قبول داریم که اقبال از حافظ ملهم شده
ولی زبان و بیان حافظ است که رنگ و بوی و روح عصر اتم
را گرفته است . من بسیار مایل بودم که اقبال را حافظ عصر
گویم . اما نوای حافظ شیراز از تمام وسایل ارتباط جمعی ، از

انجمنهای ادبی گرفته تا گوشه و کنار دوردست ترین مناطق شنیده می شد .

آقای دشتی می گفت : بعد از قرآن مجید پر فروش ترین کتاب در ایران دیوان حافظ است و من جسارت نکردم که دیوان غزلیات اقبال را دیوان حافظ قرن بیستم بخوانم . امروز که بعلت مقبولیت گایات اشعار فارسی اقبال شامل منتخبات و غزلیات و قطعات و ترانه ها و اشعار دیگر ، چندین بار چاپ شده و ده ها کتاب و مقاله و اشعار دیگر در تفسیر آثار اقبال مرتب چاپ و منتشر می شود ، تصنیف "غزل فارسی اقبال" بسیار مناسب و ضرورت وقت است . در این کتاب مصنف برای اولین بار جامع ترین شاعر فارسی را با بهترین غزلسرایان ایران و هند مقایسه و مقابله کرده و مقام اقبال را مشخص و متعین نموده است . حکم و مشیت خداوند کریم است که کتاب بی نظیر غزل بی مانند اقبال را که شایسته ترین معرف اقبال یعنی پرفسور محمد منصور آن را تهیه و تدوین کرده ، بوسیله یک دانشور ایرانی به فارسی برگردانده شود و به خدمت هم میهنان حافظ و سعدی و مولوی تقدیم گردد .

در حقیقت شعر اقبال که مظهر سبک قدیم و کلاسیک و در عین حال از شعر جدید فارسی نیز ملهم گردیده ، به وطن اصلی خود باز می گردد و اگر در پاکستان برویش بسته شد ، در ایران در مقابلش باز است و ایرانیان صاحب دل و صاحب دانش این میوه بگمال رسیده ، گشتزار معنوی هزار ساله را با آغوش باز می پذیرند .

بمنظور حفظ ارتباط و ارتقاء روابط باید یادآوری کنم که با اطمینان خاطر اقبال را از حیث مقلد و مرید مولوی در نخستین مقالات و سخنرانیهای خود معرفی کردم و کتابی

زیر عنوان "رومی عصر" برای نشان دادن مماثلت و مشابهت
بین مثنوی مولوی و مثنوی اقبال تدوین کردم . و با همه
تشویق و تعریف و توصیف که استادان فرمودند ، جرأت
نکردم مقاله‌ای دربارهٔ غزل اقبال در این کتاب شامل کنم .
چاپ کتاب به پایان رسیده بود . دوست بسیار صمیمی من
رهی معیری که در غلط‌گیری متن چاپی به من کمک می‌کرد ،
با تعجب و حیرت به من گفت که فصلی دربارهٔ بهترین و
شیرین‌ترین شعر اقبال ننگاشته‌ای؟ گفتم : از نظر ادبا و
فضلای ایران وحشت داشتم . و با همه علاقه‌ای که به غزل
و مقام غزل اقبال دارم ، نتوانستم محبوبیت غیرقابل‌وصفی
که حافظ بین عوام و خواص دارد و برای من نسبت به غزل
اقبال احساس حقارت بوجود آورده است ، تحمل کنم .

رهی معیری خاطر نشان ساخت که مقصود مقایسه و
مقابله با حافظ نیست . مثنوی اقبال مورد توجه اهل علم و
عرفان قرار گرفته و در افکار و نظریات عصر حاضر تأثیر
بسزایی داشته است . غزل اقبال با حفظ روح عرفان و نغمگی
حافظ رنگ و آهنگ جدید و مشخصی بخود گرفته است . باید
ادبا و شعرای جوان درس‌نوجویی و نوسازی در قالب گلاسیک
را از غزل اقبال یاد بگیرند و اختلاف قدیم و جدید را به
پیروی اقبال حل نمایند . من نظر مقبولترین غزلسرای
ایرانی را قبول کردم و از میان غزل‌هایی که در مجالس شعر
و ادب تهران در حضور اساتید دانشگاه قرائت کرده بودم ،
تعدادی غزل انتخاب کرده و با مقدمه و توضیح مختصری
در آخر کتاب رومی عصر ضمیمه کردم . چه خوب می‌بود اگر
عنوان این ضمیمه را "حافظ عصر" می‌گذاشتم ولی مناسب
ندیدم و جسارت نکردم . امروز برای استقبال تصنیف منیف
"غزل فارسی اقبال" قسمتی از فصل غزل‌گویی اقبال را در

اینجا نقل می‌کنم .

در غزل اقبال ما امتزاج هر سه سبک معروف شعرا ایران (سبک عراقی ، سبک خراسانی و سبک هندی) را می‌بینیم ولی چیزی که سبک مخصوص اقبال را بوجود آورده است ، تازه فکری و ترکیب اصطلاحات جدید و نفوذ افکار و طرز بیان متفکرین مغرب می‌باشد . اقبال بدون اینکه روحیهٔ مشرق را از دست بدهد ، سالمترین و جالبترین صفات ادبیات جدید مغرب را کسب کرده و این امر بر محبوبیت شعر و فکرش در مشرق و مغرب افزوده است . نه تنها اسالیب مخصوص ایران بلکه طرز فکر مشرق و مغرب را با هم پیوند داده و وحدت و یگانگی معنوی قدیم و جدید را به بهترین وجهی با یکدیگر تطبیق داده و برآستی چه درست تشخیص داده است :

شرق حق را دید و عالم را ندید

غرب در عالم خزید ، از حق رمید

و در یکی از غزلیات خود می‌گوید :

بگذر از خاور و افسونی افرنگ مشو

که نیرزد بجویی اینهمه دیرینه و نو

اقبال از تاروپود دیرینه و نو به ارتقایی فکر و نظر ، تمایلات و احتیاجات روزافزون بشر زمینهٔ تازه‌ای بوجود آورده است .

بسواد دیدهٔ تو نظر آفریده‌ام من

بضمیر تو جهانی دگر آفریده‌ام من

همه خاوران بخوانی که نهان ز چشم انجم
بسرود زندگانی سحر آفریده ام من

چیزی که توجه شعرا و ادبای ایران را جلب کرده است
اینست که شعر اقبال به سبک هندی کمتر شباهت دارد .
اقبال سوز و گداز و صمیمیت و خلوص بیان را بر باریک خیالی
و صنایع شعری ترجیح می دهد . می گوید :

اگرچه زاده هندم فروغ چشم من است
ز خاک پاک بخارا و کابل و تبریز

ما بنگر که در هندوستان دیگر نمی بینی
برهمن زاده ای رمز آشنای روم و تبریز است
سی سال بعد وقتی که از ایران برگشتم ، متوجه شدم
زبان فارسی اهمیت سابق خود را ندارد و ندانستم دولت
مرکزی چه تصمیمی در مورد تدریس فارسی گرفته است ولی
دریافتم که بتدریج زبان اقبال و سعدی و رومی از نصاب
تعلیم دبیرستانها خارج شده است . اکنون اقبال در سرتاسر
ایران قهرمان نهضت اسلامی است . می بینم که تحریک
انقلاب اسلامی که با ترویج کلام و پیام اقبال توسط استادانی
چون ملک الشعراء بهار ، علامه دهخدا ، احمد سروش ، سید
غلامرضا سعیدی و استاد نفیسی به دکتر علی شریعتی رسید ،
بدست راهبران بزرگ جمهوری اسلامی به اوج رسیده و ملت
مسلمان ایران به آثار و احوال علامه اقبال بیش از پیش
توجه و علاقه بخرج می دهند .

مشیت الهی یکبار دیگر به ما مساعدت کرد بزرگترین
مفسر و عقیده مند اقبال کتاب بی نظیر غزل فارسی اقبال را

تدوین نماید و یک خانم بسیار با ذوق ایرانی، اقبال شناس، اسلام دوست این کتاب را به فارسی بسیار روان و شیرین برگرداند و بدین وسیله اقبال به خانه اصلی خود بازگشته است. این را بقال نیک می‌گیرم و امیدوارم که خداوند بزرگ ما را توفیق عنایت فرماید که این مواریت گرانبها و هزار ساله اسلامی را حفظ و اشاعه دهیم و خوشحالم که امروز پیام و کلام اقبال در ایران بسیار مورد توجه قرار گرفته و شریعتی‌ها و مطهری‌ها و خامنه‌ای‌ها چه از منبر و چه از مکتب در ترویج کلام او کوشا هستند. بحمدالله چشم حقیقت بین بزرگان معاصر ایران پرده فریب و ریا را کنار زده و چشم ما روشن و دل ما شاد شده است. من از کودکی ایران را که سرچشمه ایمان و ایقان بزرگان من بوده، دوست داشتم و چه در دوران بردگی و چه بعد از قیام پاکستان، سعی کردم به ملت ایران و زبان فارسی که زبان مشترک ایران و پاکستان بود، خدمت کنم. و خدای تعالی می‌خواست که زان پیشتر که بانگ برآید که عرفانی، آن عاشق ایران و نخستین معرف اقبال در ایران چشم خود را برای همیشه ببندد، آفتاب اقبال را در آسمان تبریز و شیراز درخشانتر ببیند. نمی‌دانم چطور و به چه زبانی از خانم شهین گامران مقدم تشکر کنم که ایشان علاوه بر ترجمه شرح احوال و آثار اردوی علامه اقبال به فارسی، ترجمه بهترین اثر درباره او یعنی "غزل فارسی اقبال" نوشته پرفسور محمد منور را بعهده گرفته و با نثری روان به فارسی برگردانیده است. و من امیدوارم که یکبار دیگر اقبال با آب و تاب و شور و حال تازه‌ای به پاکستان بازگردد.

وجود امثال پرفسور محمد منور، دکتر اکرم، دکتر آفتاب اصغر، دکتر محمد ریاض، دکتر صدیق شبلی و عده‌ای

از همکاران ایشان مرا از ناامیدی کامل دربارهٔ زبان اقبال
در پاکستان می‌رهانند و کوشش بزرگان دولت جمهوری اسلامی
ایران که علاقه بی‌سابقه‌ای در ترویج و توزیع آثار اقبال
بخرج می‌دهند، دوام آثار اقبال را تضمین و تأمین می‌کند.
انشاءالله.

دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی

مقدمه

از: پرفسور دکتر محمد صدیق خان شبلی
عضو هیات علمی دانشگاه آزاد - اسلام آباد

در دوران حیات علامه اقبال مردم به عظمت فکر و تخیل شاعرانه وی معترف شده بودند. نویسندگان مشهور و سرشناس شبه قاره و دیگر کشورها فکر و فن علامه را موضوع نوشته‌های خود قرار دادند. این سلسله مراتب از آن زمان تا بحال ادامه دارد. در حقیقت مواد و موضوعات اقبال - شناسی بسیار گسترده است. صرف نظر از استثناها، از نقطه نظر ارزش و محک این گنجینه یا قسمت عظیمی از آن چندان اهمیتی ندارد و هنوز هم جا دارد که بسیاری از چیزها بر آن افزوده شود.

یکی از دلایل عمده کمبود نوشته‌های ارزشمند در گنجینه اقبال شناسی اینست که درباره اشخصی همچون استاد اقبال، متفکری بزرگ و شاعری بلند پایه چندان هم آسان نیست مطلبی به روی کاغذ آورد. و فقط با اعتقاد به وی نمی‌توان به این مقصود دست یافت. بدین سبب نوشته‌هایی که صرفاً "بر اساس ارادت به اقبال برشته" تحریر درآمده‌اند از عمق کمتری برخوردار هستند و بیشتر سطحی می‌باشند.

درباره نویسندگانی که به مناسبت روز اقبال نغمه‌سراییی کرده و بزرگداشت این روز را وظیفه‌ای برای خود می‌دانند، می‌شود گفت: نوای آنها سودای خامی است که خلوص قلب در آن نیست. آن روح و صلاحیتی که در اقبال شناسی لازم است و با علم و فضل باید توأم باشد، کمتر اقبال‌شناسان از آن بهره دارند.

معدودی از اقبال‌شناسان با مطالعه درباره اقبال اینطور استنباط کرده‌اند که به عمق روح اقبال دست یافته‌اند، ولی این فریبی بیش نیست. گاهی اوقات پنداشتند که حتی از علامه اقبال نیز پا فراتر نهاده‌اند. از چنین افرادی نمی‌توان انتظار داشت در حق علامه اقبال انصاف بخرج دهند. در ضمن گروه "نقادان" نیز قابل ذکر است. منتقدینی که صرفاً "کارشان همیشه انتقاد است، بدون آنکه به وسعت فکر و کمال موضوع بیندیشند، این موضوع را هم با ظرفیت پیمانده خویش سنجیدند و کلام اقبال هم نتوانست از دم تیغ تیز آنها در امان باشد. گروه دیگری از دانشمندان نیز هستند که با کمک الفاظ خوش و بیطرفانه وارد میدان تحقیق و انتقاد می‌شوند. این افراد به گمان خود که بی‌طرف هستند، اکثراً "بی‌باک می‌شوند. بعضی از محققین بیش از ذوق تحقیق به بیماری تفتیش مبتلا هستند و فقط کارشان اینست بهر صورتی که امکان داشته باشد ثابت کنند علامه اقبال چیزی در چننه ندارد و تنها چیزی که در چننه او یافت می‌شود، اموال مسروقه است و یافتن مال مسروقه کار خیر می‌باشد. این افراد ماهرانه سعی دارند خوبیهای اقبال را به بدیها و نقایص جلوه‌گر سازند.

وجود آن دسته از نویسندگان مخلص در میان این انبوه افراد که درباره اقبال مطالبی می‌نگارند، بسیار معتنم

است . جناب پرفسور میرزا منور در زمره این نویسندگان
بشمار می‌رود . وی در بیست سال گذشته دربارهٔ علامه اقبال
مقالات با ارزش بسیاری برشته تحریر درآورده است .
مجموعهٔ مقالات ایشان تحت عنوان "میزان اقبال" در
محافل علمی و ادبی با دیدهٔ قدردانی نگریسته شده است .
علامه اقبال برای جناب میرزا منور با ارادتی که به
وی دارد ، حکم مقصود و مراد را دارد . ایشان مبلغ اقبال
و در ضمن از علم هم بهرهٔ کافی برده‌اند . به دین خود
علاقهٔ شدید دارند و در زمینهٔ ادیان مطالعات وسیعی
کرده‌اند . عالم زبان و ادبیات عرب ، عاشق شعر فارسی ،
شیدای ادبیات انگلیسی ، استاد زبان اردو ، مشتاق مسلک
صوفیانه و دوستدار فلسفه هستند . در طبیعت او جوهر طنز
و مزاح موجود است که گواه این مدعی کتاب "اولاد آدم"
می‌باشد .

علاوه بر آن ، ایشان شاعر نغز و خوش فکری است و شاهد
آن هم کتاب "غبار تمنا" است . با تمام این اوصاف او
گرفتار خودپسندی نیست . ذهن مستقیم و قلب سلیم دارد
و از وقار استادانه و آزاد منشی درویشانه برخوردار است .
و بر این اساس است که می‌شود گفت جناب پرفسور منور برای
نوشتن مطالبی دربارهٔ اقبال بسیار بجا و جامع‌الشرایط
هستند و کتاب او دربارهٔ غزل فارسی علامه اقبال نتیجهٔ
مطالعات وسیع ایشان است . جناب منور با نگاهی به گذشته
غزل فارسی جایگاه رفیع غزل فارسی علامه اقبال را معین

(*) چاپ ۱۹۷۲ میلادی .

(**) کتاب مجموعهٔ اشعار است که در سال ۱۹۷۴ توسط مکتبه کاروان لاهور
طبع گردیده است .

نموده است .

علامه اقبال با سبک و اسلوب شعر فارسی کاملاً " آشنا بود . وی با مطالعه عمیق در شعر فارسی به این آگاهی دست یافته بود . علاوه بر آن قدرت کلام اقبال در فارسی و کثرت مطالعاتش را با آن گروه از شعرای فارسی می‌توان مشخص کرد که در کلامش عنواناً " ، تضمیناً " و ضمناً " آمده‌اند . از جمله ابتدا شعرای معروف و مقبولی مانند فردوسی ، انوری ، سعدی ، حافظ ، رومی و نظامی را پیش‌روی آورد . آنگاه امیر خسرو ، بیدل ، جامی ، خاقانی ، منوچهری ، صائب ، عرفی ، عطار ، غالب ، ناصر خسرو و غنی کشمیری را نام برد . همراه آنها ، انیسی شاملو ، رضی‌دانش ، ملا عرشی ، ملک قمی ، عزت بخاری و غیره را ذکر کرد که بیشتر کلام ایشان در زمینه تذکرها و سیاحت‌نامه‌ها می‌باشد . سخن اکثر این شعرا از دید اقبال گذشته است و بر حسب مراتب صدای بازگشت آنها در کلام اقبال به گوش می‌رسد . جناب منور در رابطه با غزل فارسی علامه اقبال با تفصیل بیشتری از این شعرا یاد کرده که علامه اقبال تحت تأثیر آنها قرار گرفته است . از آن میان به حافظ ، نظیری ، مولوی ، امیر خسرو ، فغانی ، بیدل و غالب بیشتر اهمیت داده شده است .

جالبترین و مطلوبترین قسمت کتاب جایی است که جناب منور از تأثیر اسلوب حافظ شیراز بر کلام اقبال بحث می‌کند . علاقه قلبی و وافر که جناب منور به علامه اقبال دارد ، نه تنها دوستان و آشنایان بلکه دیگران نیز بخوبی از آن آگاهند . وی به خواجه حافظ نیز علاقه زیادی دارد . فاصله ذهنی که بین حافظ و اقبال دیده می‌شود ، یکی از موضوعات مهم اقبال‌شناسی است . پس از چاپ مثنوی " اسرار خودی " نظر اقبال درباره حافظ کاملاً " مشخص شده

است. ولی جناب منور پس از تحقیق بسیار بجای این فاصله‌ها تفصیلات روابط ذهنی خواجه حافظ و علامه اقبال را مرتب نموده است. بنظر ایشان قبل از تألیف مثنوی "اسرار خودی" و حتی قبل از چاپ "ضرب کلیم" (۱۹۳۶ م) علامه اقبال معترف کمال سبک و اسلوب خواجه حافظ بوده است. جناب منور در این ضمن نکات زیر را بیان نموده است:

الف - در دوران اقامت در انگلستان (۱۹۰۷ میلادی)

علامه اقبال در دیدار خویش، به عطیه فیضی گفت: من وقتی که در رنگ حافظ هستم، در آن هنگام احساس می‌کنم روح ایشان در بدن من حلول کرده است و شخصیت من در شخصیت شاعر گم می‌شود و من خود حافظ می‌شوم.

ب - اقبال در سال ۱۹۱۰ میلادی در کتاب

یادداشتهای پراکنده^۱ می‌نویسد: حافظ در کلماتی مثل گوهرهای تراشیده معنویت شیرین و غیر شعوری بلبل را به ودیعه نهاده است.

ج - در دوران تلخ حکومت نظامی در سال ۱۹۱۹

میلادی، علامه اقبال از اشعار حافظ تسکین و التیام می‌گیرد. همان‌گونه که گوته^۲ در زمان ناپلئون در اروپا از کلام حافظ آرامش یافت.

د - دو غزل ابتدایی اقبال که جناب منور به آنها

اشاره کرده است، در تتبع از اشعار حافظ سروده شده است.

ر - در این کتاب تقریباً "بیست و چهار غزل با یک

* Stray Reflections

** Goethe شاعر نامدار آلمانی در دیوان شرقی خویش نام حافظ را گرامی داشت زیرا آن نیز مانند شعر حافظ هدیه دنیایی بود که امپراطوریه‌ها از هم متلاشی می‌شد.

زمینه از اقبال و حافظ آمده است. علاوه بر آن غزل‌هایی که در "پیام مشرق" است نیز به سبک و اسلوب حافظ سروده شده است. بغیر از آنها، عنوان "می باقی" هم از حافظ گرفته شده است.

س - "ضرب کلیم" در ۱۹۳۶ میلادی منتشر شد. در آن تحت عنوان ایجاد معانی در یکی از نظم‌ها از کمال سبک و اسلوب حافظ تعریف شده است.

با تمام این حرفها راه علامه اقبال و خواجه حافظ از هم جدا بود. از این مسأله خوانندگان اشعار اقبال کمی در شک و شبهه فرو می‌روند، زیرا علامه اقبال که خود تا این حد تحت تأثیر کلام حافظ است، چرا به دیگران می‌گوید از آن دوری کنید؟

اصل مطلب اینست: حافظ نقطه کمال غزل فارسی است و علامه اقبال مرتبه و مقام حافظ را قبول دارد. وی از سبک حافظ تعریف و از آن تقلید کرده است. ولی تا آنجا که به افکار حافظ مربوط می‌شود، اقبال بجز مراحل ابتدایی در هیچ‌جای دیگر نظر مثبتی نسبت به وی اظهار ننموده است. اقبال غزل حافظ را معجزه حسن بیان تلقی می‌کند ولی علامه اقبال فقط شاعر نبود بلکه حکیم الامت بود.

اقبال شاعر تحت تأثیر حافظ بود، ولی حکیم الامت، نتوانست در مقام وسیعتر حکیم الامت با حافظ همگام شود. او حتی حاضر نبود که حافظ را صوفی بداند.

صوفی بزرگ و شاعر گرانقدری مانند مولانا جامی، خواجه حافظ را "ترجمان اسرار" و "لسان الغیب" خوانده است. و معاصر اقبال حضرت اشرف جهانگیر سمنانی، حافظ را "ولی کامل" نامیده است. جناب منور از این مسأله در حیرت است که با وجود دو شاهد چگونه علامه اقبال حتی

حاضر نیست حافظ را صوفی بشناسد . بهر حال اگر صوفی بودن حافظ نیز ثابت شود ، باز هم مسأله همانطور باقی خواهد ماند ، زیرا علامه اقبال با آن تصوفی که در کلام حافظ دیده می شود ، مخالف است . در اینجا جناب منور سعی نموده است که از حافظ دفاع نماید . او معتقد است غزل حافظ تا به ما برسد سلسله مراتبی را طی کرده است . کمال رمز غزل در همین امر نهفته است که معاصرین بیشترین معنی را از آن درک می نمایند و مردم آینده نمی توانند از تعبیر معمولی و متعارف و رمزیت آن بنحو مطلوبی استفاده نمایند . در ضمن ملفوظات خواجه حافظ در دست نیست و شرح حال کاملی از وی موجود نمی باشد و علاوه بر غزل چیز دیگری مانند مثنوی ندارد تا همانطور که ما غزلهای پرشور مولانا رومی را در روشنی مثنوی "قیسه مافیه" وی می بینیم ، به همان صورت در مورد حافظ ادراک نماییم . در حقیقت اشارات و کنایات زیادی درباره حافظ موجود نیست . آنگاه در عهد انحطاط و زوال ، طبقه راحت طلب آن دسته از اشعار و غزلها را پسندیدند که درباره سعی نکردن و عمل ننمودن بود . بدیهی است که شاعر همیشه در یک حال نیست . گاهی مأیوس و افسرده و زمانی سرشار از امید است . بعضی اوقات برای دور کردن یأس و حرمان خودش را در جام شراب غرق می کند و زمانی از شور و شرمی گریزد و دلش می خواهد به خلوتی پناه ببرد . علاوه بر آن باستانیهای چند غزل ، معلوم نیست کدام غزل حافظ مربوط به چه دورانی از زندگی اوست . این بررسی بسیار مشکل است . خلاصه آنکه حافظ دیوانش را خود تدوین نکرده بود ، تا در این صورت آثار خویش را دوباره بررسی کند و ببیند کدام حذف کردنی و کدام نیست . در هر حال در میان اشعار حافظ موضوعات مأیوس کننده و

گوشه‌گیری و عزلت، امید و رجا، همت و دعا با هم آمده است. جناب منور عقیده دارد که مسئولیت بدنامی یا رسوایی حافظ بعهدہ خود او نیست، بلکه بعهدہ آن دسته از افرادی است که اشعار او را انتخاب می‌کنند.

افرادی بدون شناخت بجای آنکه اشعاری را انتخاب کنند که درس ریاضت، خویشتن‌داری و جنب و جوش می‌دهد، شعرهایی را برمی‌گزینند که در آن بیشتر مضامین سکرآور و ترک دنیا گفتن است. این بستگی به ندانم‌کاری و گاهلی آنها دارد. بنظر می‌رسد این دلیل جناب منور گوشش خالصانه است برای ازبین بردن سوءظن دربارهٔ حافظ. جناب منور نوشته است پس از خواجه حافظ، اقبال بیشتر از همه کس به مقلد حافظ یعنی نظیری نیشابوری ارادت دارد. علامه یک مصرع نظیری را بهتر از ملک جم می‌داند (به ملک جم ندهم مصرع نظیری را). شور و اسلوب مرشد رومی نیز بر غزل‌های اقبال تاثیر گذاشته است. جان غزل حضرت خسرو* - سادگی و نوا و موسیقیت است. علامه اقبال براساس غزل‌های وی نیز چند غزل سروده است. سپس از آن دسته از غزل‌های اقبال بحث شده است که وی در پیروی از فغانی، عرفی، بیدل، غالب و عراقی سروده است و از اثرات آن شعرا، روی اقبال بحث شده است. جناب منور با پشتکار فراوان توانسته است غزل‌های مشابه را از دواوین سترکی شعرای بزرگ بیرون بکشد. این کار آسانی نبود که از دریای بیگران شعر فارسی این نکات تقابلی را بدست آورد. فرورفتن در این کار سهل است، اما بیرون آمدن از آن کار ساده‌ای نیست.

* امیر خسرو دهلوی.

جناب منور استاد زبان اردو است . امروز در میان استادان زبان فارسی هستند کسانی که دیوان شعرای فارسی زبان را با توجه کامل مطالعه کرده باشند .

جناب منور خود بخوبی می داند که این راه درستی نیست که اشعار مشابه و هم شکل را با هم مقایسه کرد . از اینرو حداقل علاقه اقبال به سنت غزل فارسی روشن می شود . در این مسأله شکی نیست که علامه محمد اقبال با استناد بر غزلهای شعرای بزرگ فارسی زبان ، غزلهای مؤثری سروده است . ولی او فقط مقلد نیست بلکه براساس بعضی از خصوصیاتش از دیگر شعرا جدا است .

با مطالعه این مسأله متوجه می شویم ، نتیجه گیریهای جناب منور کاملاً " صحیح است . اقبال را نه می توان دنباله رو محسوب داشت و نه او را پیرو سبک خاصی دانست ، بلکه تمام اسالیب و سبکها در اشعار اقبال دیده می شود . آنها همه با هم درآمیخته و سبک جدیدی را بوجود آوردند که جناب منور آن را سبک اقبال می نامد .

این حرف جناب منور نیز درست است که دهها شعر علامه اقبال طوری سروده شده که فقط مخصوص مضامین نادر اقبال است . بدین سبب با کلام هیچ یک از شعرای فارسی گوی نمی توان آنها را مقایسه کرد ، اگرچه با سبک و آهنگ یکی از آنها سروده شده باشد . مضامینی که علامه اقبال در پیرایه لطیف غزل بیان کرده است ، بظاهر با روح غزل مطابقت ندارد . ولی او به رموز و علائم غزل معنویت تازه ای عطا نموده و آن را بصورتی بیان کرده که با مضامین غزل کاملاً " توافق یافته است . جناب منور با اظهار این مطلب که علامه اقبال غزل قدیم را به لباس جدید فلسفه ملبس نموده و آن را یک قدم به پیش برده ، نظر پرفسور آربری را تأیید نموده

است .

به گفته میرزا منور ، علامه اقبال زیاد پای بند ریزه خیالی غزل نیست و بیشتر غزل‌های وی مسلسل و پیوسته هستند . از این نوع غزلها در اشعار شعرای قدیم و جدید نیز زیاد دیده می‌شود . بدین جهت گمبود ریزه خیالیها ، غزل را از دایره غزل خارج نمی‌سازد . علامه اقبال غزل‌های "زبور عجم" را تکه‌های غزل نما خوانده است . ولی مسأله‌ای نیست اگر این تکه‌های غزل نما را غزل بگوییم . همیشه غزل‌های سلسله‌وار علامه اقبال جناب استاد منور را به یاد غزل عربی می‌اندازد .

جناب میرزا محمد منور اساساً "یک استاد دانشمند است و در نوشته‌هایش نیز رنگ تعلیم به چشم می‌خورد . او حتماً "معلم است ولی هرگز در دام غرور علم نیفتاده و مخاطبین خود را با تازیانه علم حد نمی‌زند و هرگز خوانندگان را جاهل نمی‌پندارد و از گرسی استادی با آنها سخن نمی‌گوید . مانند یک استاد حرفه‌ای خود را به دیگران می‌رساند و بسایبان امثال و حکم سخن خود را تشریح می‌نماید . کثرت مثالها از طرفی خود دلیل بر وسعت فکر و مطالعه و از طرف دیگر یکی از خصوصیات بارز مقالات ایشان است .

غزل فارسی اقبال موضوع جدیدی نیست . ولی جناب استاد نکاتی در آن یافته و آنگاه حق مطلب را چنان با جامعیت تمام ادا کرده که مشابه آن کمتر دیده می‌شود . این کتاب نشانگر کوشش تسلی بخش درباره این موضوع است ولی همگام با آن در این کتاب مجموعه خاصی از اشعار برگزیده شعرای نامور و غزل‌سرای فارسی را به همراه آورده است . این انتخاب نیز نشانه خوش ذوقی خاص و صاحب -

نظری جناب میرزا محمد منور می باشد .

در ضمن توجه به بعضی از موضوعات دیگر هم در مقالات جناب منور اهمیت دارد ، بخصوص در این بحث دو مسأله حائز اهمیت است و دو خصوصیت آن قابل ذکر می باشد . اول : اقبال در چه تاریخی شروع به سرودن شعر فارسی نمود ؟

تقریباً " تمام محققان در مورد علامه اقبال با مرحوم سرعبدالقادر هم فکر هستند ، که می گوید : اقبال بخاطر یک مسأله اتفاقی سرودن شعر فارسی را از سال ۱۹۰۷ م. آغاز نمود . مولانا عبدالسلام ندوی با این فکر هم عقیده است . پرفسور اکرم شاه نیز در این رابطه با قاطعیت چیزی اظهار ننموده است . جناب منور به سخن عبدالقادر با دید تحقیقی نگریسته است و تعجب وی بجا است زیرا در مجله مخزن که سرعبدالقادر آن را منتشر می کرد ، شعر فارسی اقبال در ۱۹۰۵ میلادی چاپ شده است ، وقتی که اقبال هنوز به انگلستان نرفته بود . با وجود این سرعبدالقادر می نگارد : اقبال در لندن بطور تصادفی شروع به سرودن شعر فارسی نموده است . جناب منور در تحقیقی که در بیان سید نذیر نیازی کرده ، تأیید نموده که اقبال قبل از آمدن به لاهور شعر فارسی سروده است . علامه اقبال خود در نامه ای نوشته است :

"مردم از این مسأله تعجب می کنند که اقبال چگونه فارسی آموخته است ؟ در صورتی که وی نه در مدرسه و نه در دانشکده این زبان را فرا نگرفته بود . آنها نمی دانند که من برای فراگیری زبان فارسی در دبستان تا چه حد زحمت کشیده و از مدرسین خویش استفاده کرده ام "

(قسمت اول مکاتیب اقبال ، صفحه ۳۴۳) .

جناب منور از مدارک و منابع مختلف ۷۵ نمونه از اشعار فارسی اقبال را که قبل از رفتن به انگلستان سروده بود، جمع آوری و در این کتاب درج کرده است.

دومین موضوع قابل بحث که جناب میرزا نوشته‌اند، اینست که: یک شاعر عرب در عصر بنی‌امیه بنام عمر بن ابی‌ربیع و یک یا دو شاعر معاصرش، آن بخش قصیده را که تشبیب و نسیب^{۱۱} می‌گفتند جدا کرده و غزل نام نهادند ولی از نظر محققین اردو و فارسی‌زبان، این ایرانی‌ها بودند که غزل را از قصیده جدا کردند. مطالعه نظریات چند محقق و منتقد دربارهٔ مستقل شدن غزل بعنوان یک سبک جداگانه سخن خالی از لطف نیست.

علامه شبلی نعمانی در "شعر العجم" می‌نویسد:
"بنظر می‌آید اولین^{۱۲} کسی که شعر فارسی سروده، رودکی

(* یاد جوانی کردن، احوال ایام جوانی را ذکر کردن، آغاز قصیده که در آن بیت‌هایی دربارهٔ عشق و جوانی آورده باشند.

(**) نسیب غزلی باشد که شاعر علی‌الرسم آن را مقدمه مقصود خویش سازد.

(***) در تاریخ ادبیات و تذکره‌های شعرا قدیمیترین شعر فارسی را اغلب به ابوالعباس مروزی نسبت می‌دهند که بزعم ایشان در سال ۱۹۳ هجری قصیده‌ای در مدح مامون گفته که مطلعش اینست:

ای رسانیده به دولت فرق خود تا فرقدین

گسترانیده بحود و فضل در عالم بیدین

بعضی دیگر قدیمی‌ترین شعر فارسی را به ابو حفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی نسبت می‌دهند:

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا

او ندارد یار بی‌یار چگونه رودا

دو فقره شعر فارسی را می‌توان قدیمی‌ترین نمونه شعر فارسی بعد از

بود . در زمان وی فن غزل بطور مستقل وجود داشت .

(شعرالعجم جلد ۵ ص ۳۳)

دکتر عمر محمد داود پوتا در مقاله تحقیقی خود تحت

عنوان " اثر شعر عربی بر ارتقاء شعر فارسی " به زبان انگلیسی درباره این موضوع چنین اظهار نظر کرده است :

" غزل را عربها اختراع نکردند ، در دوران ابتدایی ،

آن تشبیب قصیده بوده است که بعدها جدا شده است . "

(ترجمه کتاب ص ۶۴) .

از نظر پرفسور رشید احمد صدیقی : " سلسله نسب غزل

اردو توسط فارسی به عربی می رسید . ولی هر نهضت عرب ،

خواه مذهبی و اخلاقی و خواه در ارتباط با شعر و ادب و

تمدن و فرهنگ باشد ، از مکتب و میخانه ایران رنگ و بو گرفته

و به هندوستان رسیده است . بهمین جهت در غزل اردو

هر دو رنگ عربی و ایرانی را می توان یافت . " (غزل جدید

طبع ۱۹۵۵ میلادی ص ۷) .

شادروان پرفسور حمید احمد خان نوشته است : " فقط

می توانیم همین قدر بگوییم : قبل از قرن هشتم میلادی غزل

بشکل مستقل وجود نداشته ، و شاید تا اواخر قرن نهم

میلادی و یا قبل از آن ، سرودن شعر فارسی آغاز شده و

اسلام محسوب داشت که یکی در حدود سال ۶۰ هجری در خلافت
یزید بن معاویه و دیگر در سال ۱۰۸ هجری مقارن خلافت هشام بن
عبدالملک . اگرچه شعر فارسی است ولی شاعر عرب می باشد و دومی
شعر ادبی به معنای مصطلح نیست بلکه شعر عامیانه و باصطلاح حالیه
" تصنیف " می باشد .

(نقل از بیست مقاله قزوینی ، قدیمی ترین شعر فارسی بعد از اسلام ،

ص ۳۴ به تصحیح عباس اقبال) .

رودکی اولین شاعر صاحب دیوان غزل است که در نیمه اول قرن دهم میلادی می زیسته است". (منقول از اصول انتقاد ادبیات، ص ۲۷۶-۲۷۵).

از نظر مرحوم پرفسور عاید علی عابد: "این درست نیست که فرض کنیم رودکی اولین شاعر غزل گوی فارسی و صاحب دیوان شعر است. بنظر من قبل از رودکی نیز شعریایی بودند که غزل سروده اند". (ایضا "حواشی ص ۲۷۷).

دکتر سید محمد عبدالله گوید: "رودکی و معاصرین وی شاید اولین بار غزل را از حصار قصیده بیرون آورده و آن را یک فن مستقل شعری ساختند". (مباحث ۵۵۱).

مجنون گور کهپوری می نویسد:

"در شعر عربی فن شعری مصطلح بنام غزل وجود ندارد، اگرچه غزل خود کلمه عربی است".

دکتر عبادت بریلوی فرهنگ و تمدن ذوق و شور و طرز زندگی ایران و هند را به غزل منسوب کرده است. در این رابطه وی در مورد عرب یا شعر عربی ذکری به میان نیاورده است.

دکتر محمد اسلام در تاریخ مختصر غزل اردو می نگارد:
"غزل نتوانست در میان اعراب شکل مستقلی بگیرد ولی در ایران یک سبک و فن مستقل شد".

در این نظریات با قاطعیت گفته شده که غزل در ایران از قصیده جدا شده است. و فقط پرفسور سید احمد صدیقی صراحتاً این مسأله را اظهار نداشته است. وی نام عربی را به فخر بیان می کند. لیکن نظر وی عقیده دیگر فضلای اردو زبان را رد نمی کند. اما دید میرزا منور با همه اینها فرق دارد: غزل بدست عربها از قصیده جدا شده است. البته "ردیف" خالصاً ایرانی است. این مطلب تنها در

غزل نیست ، بلکه در هر صنف سخن آهنگ افزایی می‌کند . لازم است در این رابطه نظریات فضلالی ایرانی را نیز بررسی نماییم : استاد جلال همایی ، دکتر صفا ، دکتر محجوب موتمن و بسیاری دیگر عقیده دارند که شعرای فارسی غزل را از قصیده جدا نموده‌اند . بنظر آنها غزل فارسی اولین بار در دوره صفاریان و سامانیان بوجود آمده است . البته وارد این بحث نمی‌شوند که غزل چه وقت و توسط چه کسی از قصیده جدا شده است . در حقیقت بحث نتیجه‌بخشی در این رابطه ممکن نیست . زیرا که بیشتر اشعار فارسی این ادوار از بین رفته است . از دوران صفاری و سامانی و از میان صدها هزار شعر فقط نزدیک به سه هزار بیت باقی مانده که در کتابهای تاریخ و تذکره‌ها گردآوری شده‌اند .

پدلیل اینکه قصیده و غزل با هم شبیه هستند ، لذا بحث درباره این دو صنف سخن با هم درآمیخته شده است . و گاهی منظوماتی که گمان می‌رود غزل باشند ، ممکن است تشبیب قصیده نیمه‌تمام باشد . شعر فارسی به تقلید از شعر عربی ابتدا از قصیده‌گویی آغاز شده است . قصیده محمد بن وصیف شاعر دوران صفاری که در سال ۲۵۱ هجری سروده شده ، بعنوان اولین قصیده زبان فارسی به رسمیت شناخته شده است . از اینرو می‌توان اظهار نظر کرد که در این دوران قصیده بیشتر سروده شده است و چون بیشتر اشعار از بین رفته ، بهمین جهت قصیده‌های نیمه‌تمام بدست آمده که ممکن است بر آنها گمان غزل کرد .

یکی از مصرع‌های معروف عنصری (فوت ۴۳۱ هجری)
ملک الشعرای دربار سلطان محمود این چنین است :

"غزلهای من رودکی وار نیست"

دیوان عنصری با گوشش دکتر دبیر سیاقی در تهران منتشر شده است. ولی در این دیوان یک غزل هم وجود ندارد. این موضوع مبهم است که چگونه ملک الشعرا عنصری غزلهای خود را در مقابل رودکی ضعیف می خواند. ولی اینطور هم می توان توجیه کرد، که برای تشبیب، اصطلاح غزل یا تغزل نیز بکار برده اند. ممکن است عنصری تشابیب خود را با تشابیب رودکی مقابله کرده باشد. ولی این توجیه هم زیاد موقر بنظر نمی رسد. شاعری اسلوب خود را با فن مستقل شاعر دیگری مقایسه کند.

تشابیب عنصری بسیار مستحکم هستند. علاوه بر آن غزلهای شهید بلخی (فوت ۳۳۸ هـ) معاصر رودکی نیز از شهرت خاصی برخوردار است. ولی این شاعر بنام یک شاعر قصیده گوی مشهور نیست. بنابراین نمی توان گفت غزل شهید بلخی تشبیب است.

دانشمند روسی عبدالغنی میرزایف در تصنیف با ارزش خود بنام "ابوعبداللہ رودکی" غزلهای فارسی رودکی را بسیار مهم دانسته. بنظر وی بهترین اشعار عاشقانه که اصطلاحاً "غزل نامیده می شود، اولین بار در کلام رودکی دیده شده است. میرزایف اشعار عاشقانه رودکی را اشعاری غزل نما خوانده است. غزلی که با گذشتن از دست سنایی، انوری، ظهیر فاریابی، و عطار بدست سعدی و حافظ به کمال خود رسیده است. بنابراین غزل رودکی را می توان غزل نما خواند.

در هر صورت بدین وسیله ثابت می شود که غزل در زمان رودکی موجود بوده است. ولی هیچ محققى درباره رودکی، شهید بلخی یا دیگر شعرای دوره صفاری ننوشته است که کدام شاعر غزل را از قصیده جدا کرده است.

این مسأله دور از ذهن نیست که شعرای فارسی در دوران اولیه همان طوری که در تقلید شعرای عرب قصیده سروده‌اند، به همان ترتیب غزل هم سروده باشند.

بگفته‌ام جناب محمد منور غزل از دوران اموی از قصیده جدا شده بود. ولی باز هم لازم است پیرامون این مسأله تحقیق بیشتری بشود. و از جناب منور توقع داریم درباره تاریخچه غزل عربی مقالهای تحقیقی تهیه نمایند تا یک مجهول ادبی تاریخی روشن گردد.

قبلاً "گفتیم که در نوشته‌های جناب میرزا موضوعات مهم مختلفی هم ضمناً وارد شده‌اند. بهر حال سخنم را زیاد طولانی نمی‌کنم. امید واثق دارم که خوانندگان گرامی و صاحب نظران از کتاب غزل فارسی اقبال که بسیار محققانه و علمی تهیه گردیده است، نهایت استفاده را بنمایند.

عشق از فریاد ما هنگامه‌ها تعمیر کرد
ورنه این بزم خموشان هیچ غوغایی نداشت
اقبال

پوزش نویسنده

(میرزا محمد منور)

خدا گواه است هرگز قصد نداشتم مقالهای در مورد غزل فارسی علامه اقبال بنویسم ، چه رسد به اینکه کتابی تهیه کنم ، و به شما زحمت مطالعه اش را بدهم . این بدان معنی نیست که من علاقهای به غزل فارسی حضرت علامه نداشتم . خیر اینطور نیست ! . . . علاقه و شغف بی حد داشتم ولی هرگز خود را درخور آن نمی دیدم که حق مطلب را بتوانم ادا نمایم . گرفتار شدم ، شما می دانید گاهی آدم بی گناه هم گرفتار می شود .

مسأله از آنجا شروع شد که دوست دیرین من جناب دکتر وحید قریشی می خواست صحیفه شماره اقبال را منتشر کند . لذا ایشان فهرستی از عناوین را تهیه نمود و برحسب آن دنبال مقاله نویسی می گشت . از قضا در باب غزل فارسی علامه اقبال ایشان مرا یافت . با خلوص قلب پوزش طلبیدم ولی هر قدر عذر خواستم ایشان بیشتر اصرار کرد ، مبارزه سختی بود ولی بالاخره در این گیرودار بازنده شدم .

ز دور گردی من از غرور می خندد

حریف سخت گمانی که در کمین دارم

اینطور بود . من می دانستم موضوع مهم ، گسترده و خطیر است و این کار از دست من بر نمی آید . ولی بالعکس دکتر وحید قریشی معتقد بود که من بخوبی خواهم توانست از عهده این کار برآیم . به گفته جناب دکتر این من بودم که چنین اعتمادی را در ایشان بوجود آوردم . زیرا مدتی قبل از آن ، به گفته جناب دکتر مقاله ای در مورد غزل فارسی "میرزا غالب" برشته تحریر درآورده بودم و جناب دکتر براین عقیده بود که آن مقاله مورد پسند اهل علم قرار گرفته است . سرانجام بخاطر دوستی و حسن ظن ، اجباراً " امر ایشان را پذیرفتم . امیدوارم اینک برای خوانندگان گرامی روشن شده باشد چرا این جسارت از من سرزده ، در این باره قلم بدست گرفتم . غرض اینکه این کتاب بدلخواه من نوشته نشد ، بلکه از من خواسته شد که آن را بنویسم . بلی جناب دکتر می توانند بگویند که من مقاله خواستم نه کتاب . البته صحیح است و اگر یک مقاله توسعه یابد بصورت کتاب درمی آید، در آن صورت چه می توانیم بکنیم ؟

درباره اظهار نظر نسبت به غزل فارسی علامه اقبال هیچ بحث طولانی در مقدمه نگردهام . مراد از مقدمه بابی است که در آن پیشرفت غزل فارسی از عهدی به عهد دیگر درج شده باشد . فصلی که در آن گفته شده باشد که لفظ غزل در نزد عرب عهد جاهلیت و اسلام چه معانی داشته است ؟ در ایران غزل به چه صورتی درآمده است ؟ چگونه در عهد سامانیان غزل از بخارا از راه غزنه به لاهور رسیده و سپس چطور از طریق

نیشابور، شیراز، تبریز و آمل به دهلی وارد شده و منزل به منزل چگونه از آن پذیرایی شده و چطور توسعه یافت و شکوفا شد؟ بنظر من این بحث طولانی بی نتیجه بود. فی البداهه این بحث را آغاز نمودم که حضرت علامه از چه زمانی شروع به شعر گفتن به زبان فارسی نمود و چون غزلهای فارسی اولیه ایشان تحت تأثیر غزلهای خواجه حافظ بودند، لذا قبل از هر چیز روابط خواجه حافظ و علامه اقبال را ذکر کردم. من نیز مانند استاد محترم خویش جناب دکتر سید محمد عبدالله گوشش نمودم که با صلح و صفا کارم را انجام دهم. ولی بیم آن دارم که بعضی از صاحب نظران بگویند: در صلح صحبت از جنگ است. هنگامی که در مورد غزل فارسی میرزا غالب قلم برداشتم، بحث میرزا غالب و میرزا بیدل به درازا کشید. در اینجا وقتی باب حافظ باز شد به نظر نمی رسید که به این زودیها بسته شود، و با دشواری بسیار بحث خاتمه یافت.

هنگامی که درباره میرزا غالب بحث پیروی از مضامین دیگر شعرا پیش آمد، اشعار هم قافیه میرزا غالب و متقدمین در مقابل هم قرار گرفتند. زیرا آنجا که گمان توارد می رفت چنین خطری وجود نداشت. بدیهی است حضرت علامه غزل را برای غزل نمی گفت که قافیه بندی نموده و تخیل و مضامین بدیع ایجاد نماید. او توقع تحسین و تمجید نداشت. بنظر وی پیگر غزل سنتی بود ولی مضامینی که او بکار می برد قدیمی نبودند. مضامین تازه و نو جلوه گر شد. همه آن

(*) واقع شدن مصراع یا بیت از طبع دو شاعر بی اطلاع یکدیگر (آنندراج) گذشتن مضمون یا تعبیری در خاطر شاعری مثل آنچه در ذهن شاعر دیگر گذرد بغیر اخذ و سرقت (دهخدا).

چیزهایی که در غزل علامه اقبال تجلی یافت ، جوهر مغز
بیدار یک هنرمند صاحب بصیرت و مرد مؤمن صاحب دل قرن
بیستم بود . بدین سبب کلا " آهنگ غزل علامه اقبال همان
غزل کلاسیک است . سخن از دل پردرد آمده ، دردی که
ابعاد گوناگون دارد و درمان پذیر نمی باشد . از نظر لغوی
ساقی همان است ولی او ایمن کلمه را به معانی مختلف و
حالت‌های گوناگون آورده است و یا لغت شراب همان است
ولی با چه مستی و با چه سرشاری !

علیهذا علامات می‌گده ، پیرمغان ، بهار ، خزان ، گل ،
اله ، مرغ چمن ، صیاد ، بلبل ، طاووس ، شاهین ، سالک ،
رهرو ، منزل و غیره چه معنی داشتند و چه معنی یافتند .
من در این کتاب مختصری از گلام علامه اقبال را با
دیگر شعرای فارسی‌گوی مقایسه نموده و سعی کرده‌ام معلوم
گردد ، حضرت علامه در تتبع چه شعریایی تقریباً " چند غزل
سروده است . البته این ادعا هرگز وجود ندارد که حضرت
علامه درزمینه شعرای نامبرده غزل سروده است و تعداد آنها
همان است که ذکر کرده‌ام و یا آن غزلها همان قدر بودند
که در تتبع دیگران سروده شده است . ممکن است باز هم
شعریایی باشند و غزلهایی نیز باشند . البته از توضیحات
من این مسأله روشن می شود که حضرت علامه تا چه اندازه
در زمینه غزل فارسی مطالعه داشته و اثر غزل فارسی تا چه
حد در قلب و روح او رسوخ نموده است . من قسمتی از
غزلهای علامه اقبال و دیگر شعرا را که در یک زمینه هستند
فقط مطلع آنها را درج کرده‌ام و در بعضی از قسمتها غزل
کامل آورده شده است . افرادی که اهل نظر و اهل ذوق و
شوق هستند ، این غزلها را از مطلع آنها درک خواهند کرد .
غزلهای حضرت علامه بدلیل اینکه به ترتیب حروف الفبا

نیست ، لذا در مقابل آنها شماره صفحه "زبور عجم" یا "پیام مشرق" آمده است .

در اینجا لازم است توضیح دهم که از مقایسه این مطلع ها منظورم این نبوده است که به هدف پیش بینی شده قبلی برسم . این مطالعه به نیروی دلایل بجایی مرا برد ، که به همان طرف سوق داده شدم . یعنی علامه اقبال تا چه حد همگام دیگر بزرگان شعر فارسی است . و گجا از یکدیگر جدا شده اند و اینکه اسلوب و سبک علامه را با کدام یک از سه سبک معروف فارسی می توان وابسته نمود . من با نظر ناقص خویش به این نتیجه رسیدم که غزل علامه اقبال با هیچ یک از این سه سبک وابسته نیست . گویا غزل ایشان خود یک سبک جداگانه است که می توان آن را سبک اقبال نامید .

از دکتر محمد صدیق شبلی بسیار متشکر هستم که ایشان این کتاب را با مقدمه محققانه و مستدل خویش مزین نمودند . از جناب "دی - س - بنزلی" مدیرعامل شرکت بروک باند کمال تشکر را دارم که بمناسبت صدمین سال تولد حضرت علامه اقبال ، آمادگی خود را اعلام نمودند که دو کتاب مرا منتشر نمایند . من از جناب مظفر احمد بهته نیز نهایت تشکر و امتنان را دارم ، (خواه ایشان اظهار تشکر یک دوست را نپسندند) . این موضوع را باید توضیح دهم که در مورد این دو کتاب ، جناب بهته و بنزلی مدیر و مشاور شرکت بروک باند شعبه کراچی هستند . حضرت شیخ عبدالشکور را نمی توان فراموش کرد . زیرا جناب شیخ برای من و همچنین آقای بهته بمنزله پیر طریقت می باشند . تأکید ایشان برای

*) Managing director of Brook Band Paskistan .

Ltd .

چاپ این کتاب قابل ستایش است . این مؤسسه در سال
گذشته مجموعه کلام آقای پرفسور اقبال عظیم بنام مضرب
را منتشر ساخته بود . برای مؤسسات بازرگانی دیگر این مثال
قابل تقلید است . کتاب بعدی من گه این شرکت در حال
انتشار آن می باشد "ایقان اقبال" نام دارد . در این کتاب
هفت مقاله گنجانده شده است . این مقالات در رابطه با
موضوعات مختلف فکر و نظر علامه اقبال می باشد . خداوند
توفیق عنایت فرماید .

پروفسور محمد منور
بخش اردو - کالج دولتی لاہور
۲۵ فوریه ۱۹۷۶

آغاز شعر گویی اقبال به فارسی

در سپتامبر ۱۹۲۴ "بانگ درا" منتشر شد. نویسنده دیباچه بانگ درا سرعبدالقادر در پایان دیباچه بدلیل علاقه‌ای که به اردو داشت با دردمندی و دلسوزی بسیار کلمات زیر را نوشت:

"در پایان از طرف شعر اردو از نویسنده فاضل درخواست می‌نمایم، که با قلب و روح خود به اردو، آن ارزش را بدهد که مستحق آن است. خود ایشان در تعریف از غالب چند بیت سروده است که یکی از آن اشعار نقش صحیح کیفیت شعر اردو را بیان کرده است.

ترجمه شعر:

گیسوی اردو هنوز احسان پذیر شانه است

شمع این سودائی، دلسوزی پروانه است

پس از مطالعه این شعر به ایشان می‌گویم، با احساسی که این شعر را سروده است، باز با همان احساس آن را بکار ببندد و تا مدتی توجه خود را به آراستن گیسوی اردو مبذول دارد. و به من فرصت دهد این مجموعه اردو را که با تأخیر منتشر شده است، پیش‌درآمد کلیات اردوی دیگری بپندارم."

سرعبدالقادر به این دلیل این کلمات را نوشته بود، زیرا قبل از بانگ درا سه مجموعه کلام فارسی علامه اقبال منتشر شده بود.

اسرار خودی در ۱۹۱۵ میلادی و رموز بیخودی در ۱۹۱۷ میلادی و پیام مشرق در ۱۹۲۳ میلادی منتشر گردیدند. هنگامی که بانگ درآ سروده شد، توجه علامه اقبال بیشتر معطوف به شعرگویی فارسی بود.

دو قسمت از اشعار بانگ درآ بنحوی مربوط به دوران تحصیل علامه اقبال می شود، در سومین قسمت بیشتر منظومات، طولانی آمده، که ایشان در اجتماعات انجمن اسلامی لاهور آنها را خوانده بود. صرفنظر از این (منظومات سالیانه) اگر خوب توجه کنیم، خواهیم دید که محور اصلی و خصوصی علامه اقبال، به سرودن شعر فارسی بوده است. در سالی که بانگ درآ مراحل تکمیلی خود را می گذراند، "زبور عجم" در دست تهیه بود. و همانطور که گفتم بانگ درآ در سپتامبر ۱۹۲۴ منتشر شد. تقریباً دو ماه قبل از این تاریخ یعنی ۱۳ ژوئیه ۱۹۲۴ علامه اقبال در نامه‌ای خطاب به خان نیازالدین این موضوع را به اطلاع وی رسانده بود:

"مجموعه اردو چاپ شده است، و تا دو هفته دیگر کاملاً آماده خواهد شد. جناب شیخ عبدالقادر دیباچه آن را در دست دارد، که فردا به پایان خواهد رسید. تقریباً یک هفته برای نوشتن و چاپ آن لازم است" از این رو روشن می شود که پس از چاپ متن بانگ درآ، دیباچه آن تهیه شد.

علامه اقبال انتظار داشت کتاب تا اواخر ژوئیه به پایان رسد و زیر چاپ برود، ولی کتاب در سپتامبر منتشر شد.

در این نامه شاید علامه اقبال منظورش آماده شدن "زبور عجم" بوده است. "یک کتاب کوچک در دست تحریر دارم که نام آن چنین خواهد بود "نغمه‌های تازه داودی...".

نیایش آغاز زبور عجم اینست:

(۱) نامه‌های اقبال بنام نیازالدین خان، بزم اقبال، لاهور ص ۸۵.

یارب درون سینه دل باخبر بده
در باده نشئه را نگریم آن نظر بده

این بنده را که با نفس دیگران نزیست
یک آه خانه زاد مثال سحر بده
سیلم مرا بجوی تنک مایهء میبج!
جولانگهی به وادی و کوه و کمر بده

سازی اگر حریف یم بیکران مرا
با اضطراب موج سکون گهر بده
شاهین من بهصید پلنگان گذاشتی؟
همت بلند و چنگل از این تیزتر بده

رفتم که طائران حرم را کنم شکار!
تیری که نافکنده فتد کارگر بده
خاکم به نور نغمه داود برفروز
هر ذره مرا پرو بال دگر بده

بیت آخر این شعر حاصل تمنای روشن شده از نور نغمه داود است .
علامه اقبال برای تحصیل زبان و ادبیات فارسی و عربی شاگرد
شمس العلماء سید میرحسن بود . جناب سید بطوری بهوی فارسی و عربی
آموخت که برای همیشه در طبیعت او راسخ شد . در این رابطه سر عبدالقادر
می گوید :

"از خصوصیات تعلیم ایشان (سید میرحسن) این بود ، کسی که فارسی
یا عربی از ایشان درس می گرفت ، در ذات او ذوق سلیم ایجاد می شد . در
طبیعت علامه گرایش به علم و ادب طبیعی بود . تحصیل زبان فارسی
و عربی در نزد استاد مولوی سید میرحسن بر معلومات او افزود و نور علی نور
شد ."

(۱) دیباچه بانک در صفحه "و" .

این سؤال باقی می ماند ، که علامه اقبال کدام یک از کتابهای فارسی را نزد سید میرحسن خوانده است ، در این مورد سر عبدالقادر چیزی نگفته است . ضمناً " سید عابد علی عابد کمی ما را راهنمایی می نماید و آن چنین است :

" . . . و طبق معمول این دوره جناب "میرحسن شاه" شروع به درس دادن ، گلستان ، بوستان ، سکندرنامه ، انوار سهیلی و تصانیف ظهوری به اقبال نمود " .

ولی جناب عابد در این رابطه مدرکی ارائه نداده است . بعد از چند سطر جناب عابد در همین صفحه بدین طریق می نویسد :

" هنگامی که میرحسن شاه به اقبال ، گلستان ، بوستان ، سکندرنامه و انوار سهیلی و تألیفات ظهوری را می آموخت ، علاوه بر تدریس رسمی کوشش کرد در قلب اقبال جایی برای ادبیات فارسی باز کند . و نتیجه تربیتش ، همان ذوق سلیم و عشق وافر می باشد که بدون آن ، مطالعه بی ثمر است " . البته واضح است کتب مهم فارسی یادشده برای تربیت ذوق شعری و نثری وی اساس و پایه مهم و مفیدی می باشد . هنگامی که شوق ادبیات در قلب راه یابد ، آن وقت است که کُشش مطالعه آدمی را به چمنزارها و سبزهزارها به سیروسیاحت وامی دارد . علامه اقبال کلام بزرگان شعر فارسی را مطالعه نمود و اثرات اشعار و دیوانهای حافظ ، سعدی ، عرفی ، نظیری ، مولانا رومی ، عطار ، سنایی ، صائب ، بیدل ، غالب ، فغانی ، فیضی و غیره و همچنین بعضی از تذکرةهای شعرای فارسی که در آن دوران بسیار مقبول بودند ، در نظم و نثر علامه اقبال بوضوح دیده می شوند . علاوه بر آنها در اشعار و نوشتههای علامه اقبال نیز ذکر همه شعرا عنوانا " ، ضمناً " و گاهی تضمینا " یافت می شود .

بگفته سر عبدالقادر درباره اقبال : " علامه اقبال هنوز در دبستان تحصیل می کرد که جملات موزون از دهان او خارج می شد . در پنجاب زبان

(۱) شعر اقبال ، مجلس ترقی ادب ، لاهور ، صفحه ۶۵ .

اردو بقدری رواج پیدا کرده بود که در هر شهر در میان مردم آموزش زبان اردو و شعر و شاعری مقبول بود. در سیالکوت نیز در زمان دانشجویی شیخ محمد اقبال، مجلس مشاعره کوچکی انجام می شد، که اقبال گاه گاهی غزلهایی برای آن می سرود^۱. منظور سرعبدالقادر از غزل گویی علامه اقبال، غزل گویی اردوی او می باشد. بدین جهت که بعد از دو سطر ذکری از مکاتبه حضرت علامه اقبال با حضرت داغ دهلوی و درخواست او مبنی بر تصحیح غزلهایش به میان می آورد. روشن است که علامه اقبال غزلهای اردوی خود را نزد داغ دهلوی برای اصلاح می فرستاده است.

اینک این سؤال پیش می آید: علامه اقبال چه وقت شروع به سرودن شعر فارسی نموده است؟ من روزی در این باره با سید نذیر نیازی صحبت کردم، ایشان با اطمینان کامل گفت:

حضرت علامه قبل از آمدن به لاهور سرودن شعر فارسی را آغاز نموده بود. ظاهراً "این مسأله غیرممکن نیست و گفته سید نذیر نیازی نیز معتبر است. ولی سندی در دست نداریم که به کمک آن به تأکید گفته شود، علامه اقبال در فلان سال یا در حدود فلان تاریخ شروع به سرودن شعر فارسی کرده است.

به نظر سرعبدالقادر علامه اقبال سرودن شعر فارسی را زمانی آغاز کرد که در انگلستان بود. او می گوید:

ظاهراً "اتفاق کوچکی که باعث شعر گفتن اقبال به زبان فارسی شد، این بود: یک بار در منزل دوستی دعوت داشت. در آنجا از وی خواستند که به فارسی شعری به سمع دوستان برساند. ضمناً از ایشان سؤال شد: آیا به زبان فارسی نیز شعر سروده است یا خیر؟ او مجبور شد اعتراف کند بغیر از یک یا دو شعر فارسی، تاکنون سعی نکرده به زبان فارسی شعری بسراید.

(۱) دیباچه بانگ درا صفحه ۷۰، ز.

زبان و حال سخن طوری بود که پس از بازگشت از مهمانی چنان اثری در قلب او گذاشت که روی بستر دراز کشید و بقیه وقتش را به سرودن شعر فارسی گذراند. هنگامی که صبح شد و با من ملاقات کرد، دو غزل جدید به زبان فارسی آماده کرده بود که هماندم برای من خواند. با سرودن این غزلیها ایشان به قدرت سرودن شعر فارسی خود پی برد که قبلاً آن را امتحان نکرده بود. بعد از آن نیز پس از بازگشت به کشورش گاه‌گاهی شعر اردو می‌سرود. ولی دیگر علاقه‌اش او به طرف فارسی جلب شده بود^۱.

علامه اقبال در ۱۹۰۵ میلادی به انگلستان رفته بود و در ۱۹۰۸ میلادی از آنجا بازگشت. از سخنان سر عبدالقادر معلوم می‌شود که علامه اقبال قبل از رسیدن به انگلستان با استثنای یکی دو شعر، چیز دیگری به فارسی نگفته بود. ممکن است خود علامه اقبال این حرف را از راه فروتنی گفته باشد و یا شاید وی شعر فارسی خود را لایق آن نمی‌دانست که به سمع دیگران برساند. وگرنه داستان طور دیگری است. لازم است به آن مجموعه اشعاری که علامه اقبال قبل از رفتن به انگلستان سروده، اشاره شود. مثلاً در ۱۹۰۲ میلادی، وی در سه نشست اجتماع سالانه انجمن حمایت اسلام شرکت کرد و شعرهایی نیز خواند. سومین شعر خودش را که در ۲۲ فوریه در دومین جلسه یکشنبه خواند، "خطاب کالج اسلامی به مسلمانان پنجاب" نام داشت^۲.

در نه بند این اشعار، شعر آخر هر بند از هشت بند اول به فارسی است و بند آخر یعنی بند نهم تماماً به فارسی و شامل ۱۱ بیت است. مایلم که این یازده بیت را که در نعت (ستایش) پیامبر (ص) آمده در اینجا نقل کنم. این اشعار فارسی همزمان با نظمهای هیمالیا و سیر کوهسار در زبان اردو سروده شده‌اند. با خواندن این شعر فارسی می‌توانیم حدس بزنیم که علامه اقبال با چه روانی و قدرت می‌توانست بفارسی شعر بسراید.

(۱) دیباچه بانگ درا، صفحه و، ز.

(۲) باقیات اقبال از سید عبدالواحد معینی، صفحه ۹۸.

بند نهم

ای که بر دلها رموز عشق آسان کرده‌ای
سینه‌ها را از تجلی یوسفستان کرده‌ای
ای که صد طور است پیدا از نشان پای تو
خاک یثرب را تجلی‌گاه عرفان کرده‌ای
ای که ذات تو نهان در پرده عین عرب
روی خود را در نقاب میم پنهان کرده‌ای
ای که بعد از تو نبوت شد بهر مفهوم شرک
بزم را روشن ز نور شمع عرفان کرده‌ای
ای که هم نام خدا، باب دیار علم تو
امیی بودی و حکمت را نمایان کرده‌ای
آتش الفت بدامان ربوبیت زدی
عالمی را صورت آئینه حیران کرده‌ای
فیض تو دشت عرب را مطمح انظار ساخت
خاک این ویرانه را گلشن بدامان کرده‌ای
گل فرستادن به بحر بیکران می زبیدش
قطره بی‌مایه را هم دست طوفان کرده‌ای
بی‌عمل را لطف تو لاتقنطوا آموز گشت
بس که وا بر هر کسی باب دبستان کرده‌ای
هان دعا کن بهر ما ای مایه ایمان ما
پر شود از گوهر حکمت سر دامان ما
یک شعر دیگر در همین سال یعنی ۱۹۰۲ میلادی سروده شده است .
تحت عنوان (تشکر برای انگستری) "شکریه انگستری" ، از باقیات اقبال ،
سید عبدالواحد معینی ، صفحه ۱۳۱ .
این بیت در متن کتاب نیامده است
دلنالد در فراق ماسوای نورتو

خشکجویی را ز بحر خوش‌شگریان کرده ای

معلوم است که او این شعر را از دفتر یادداشت منشی سراج‌الدین که سردبیر نمایندگی انگلیسی کشمیر بود، اقتباس نموده است. این شعر شامل ۲۳ بیت است. ولی فقط هفت بیت به زبان اردو دارد و باقی آنها بفارسی است. از نظر تسلطی که اقبال به زبان فارسی داشت و نظر به مضامینی که در بیان و وصف نگین انگشتری بکار برده است، شانزده شعر به خوانندگان هدیه می‌شود. نکته دیگر اینست: جناب معینی در صفحه ۱۳۱ یادداشتهای خود، نامه علامه اقبال را نیز درج نموده است که همراه با این شعر ارسال شده بود. یک قسمت آن نامه چنین است: این چند شعر را فی‌البداهه در تشکر از شما نگاشتم:

یارم از کשמرفرستاد است چار انگشتری

چهار در صورت بمعنی صد هزار انگشتری

چهار را گر صد هزار آورده‌ام اینک دلیل

شد قبول دست یارم هر چهار انگشتری

داغ داغ از موج میناکاریش جوش بهار

می‌دهد چون غنچه گل بوی یار انگشتری

در لہانور آمد و چشم تماشا شد تمام

بود در کشمیر چشم انتظار انگشتری

یار را ساغر یکف، انگشتری در دست یار

حلقه‌اش خمپازه دست خمار انگشتری

ما اسیر حلقه‌اش او خود اسیر دست دوست

الله الله دام و صیاد و شکار انگشتری

خاتم دست سلیمان حلقه در گوش وی است

ای عجب انگشتری را جان نثار انگشتری

وہ چه بگشاید بدست آن نگار سیم تن!

ماند گر زین پیشتر سربسته کار انگشتری

(۱) علامه اقبال در حاشیه تصریح نموده است "اسم دیگر لاهور که امیر خسرو در قران السعدین آورده است، "لہانور" می‌باشد."

من دل گم گشته خود را کجا جویم سراغ
 دزدی دزد صفا را رازدار انگشتی
 هردو با هم ساختند و نقد دل را می برند
 پخته مغز انگشت جانان، پخته کار انگشتی
 نوبهار دلفریب انگشتی در دست یار
 بوسه بر دستش زند لیل و نهار انگشتی
 بوالهوس زنگشتی طرز اطاعت یادگیر
 می نهد سر بر خط فرمان یار انگشتی
 ماه نو قالب تهی کردست از حسرت بچرخ
 جلوه فرما شد چو در انگشت یار انگشتی
 ارمغانم سلک گوهرهاست یعنی این غزل
 کز سراجم نورها آمد چهار انگشتی
 انگشت ای اقبال مقبول امیر ملک حسن
 کز دوما را گره آخر ز کار انگشتی

شاید خوانندگان با خواندن این شعر، نکته آرایی و خیال آفرینی
 قصیده نگاران شعر فارسی را به یاد آورده باشند. و شاید اگر علامه اقبال در
 چنان حالی قرار می گرفت که عرفی و نظیری داشتند و خدای نخواستہ از
 آن حال خوش می آمد، در میدان قصیده نیز انقلابی عظیم به پا می کرد.
 مقصود اینست که جوهر قدرت کلام و اختراع معانی که حربہ و وسیلہ
 قصیده نگاران است، نزد علامه اقبال نیز موجود بود.
 لازم است توجه شما را به شعر فارسی دیگر نیز معطوف داریم. نام
 آن "سپاس جناب امیر"^۱ است. این شعر در مجله مخزن ژانویه ۱۹۰۵ به چاپ

(۱) مصرع آخر واضح نیست. در باقیات اقبال به همین صورت چاپ شده
 است. بنظر می رسد که در کتاب غلط درج شده است.

(* منظور حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام می باشد.

رسید . علامه اقبال در آن زمان هنوز به انگلستان نرفته بود . این شعر از طرف مدیر "مخزن" برای توضیح مطالبی درج شد : "با درج شعر زیر ما به تقاضاهای آن دسته از دوستان که برای کلام فارسی جناب اقبال دفعات بسیاری اظهار اشتیاق نموده‌اند ، پاسخ می‌دهیم . معمولاً " شعر فارسی در مخزن چاپ نمی‌شود . اما به اصرار دوستان ما این اشعار را به خوانندگان هدیه می‌کنیم . این اشعار را با اعتقاد و ایمانی راسخ به جناب امیر ، اقبال همیشه وقت صبح می‌خواند" .

این شعر در ژانویه ۱۹۰۵ منتشر شد ، ولی معلوم نیست که در چه سالی سروده شده بود . این نظم شامل سی و چهار بیت است ، در اینجا فقط شش بیت اول و چهار بیت آخر را برای خوانندگان درج می‌کنیم :

ای محو ثنای تو زبانها	ای یوسف کاروان جانها
ای باب مدینه محبت	ای نوح سفینه محبت
ای ماحی نقش باطل من	ای فاتح خیبر دل من
ای سرخط وجوب و امکان	تفسیر تو سوره‌های قرآن !
ای مذهب عشق را نمازی	ای سینه تو امین رازی

ای سر نبوت محمد (ص)

ای وصف تو مدحت محمد (ص)

خاکم به فراز عرش بردی !	زان راز که با دلم سپردی
واصل به کنار ، کشتیم شد	طوفان جمال ، زشتیم شد
جز عشق حکایتی ندارم	پروای ملامتی ندارم

از جلوه عام بی نیازم

سوزم ، گریم ، تپم ، گدازم

اشعار فارسی که از علامه اقبال در اینجا درج شده است و یا اشعاری

(۱) باقیات اقبال ، صفحه ۱۹۲ .

که به آنها اشاره شده، تعداد ابیاتشان ۷۵ است. و معلوم نیست در این دوران چند شعر، چه برای دوستان و در نامه‌های ایشان و چه برای سوز و حال خودش سروده و سپس به دلایلی از چاپ آنها خودداری کرده است. ممکن است از انتشار این ابیات گریزان بوده، همان‌گونه این اشعار که از نظر خوانندگان گذشت.

بهرحال از اشعار بالا به‌این نتیجه می‌رسیم که علامه اقبال همانند اردو از همان ابتدا قدرت سرودن شعر فارسی را هم داشت.

از تنظیم ابیات و مصرعها روشن می‌شود که برای این اشعار خیلی کاوش و کوشش نکرده است. البته آنها هم به‌هیچ‌وجه ابتدایی بنظر نمی‌رسند. ولی این ابیات کامل عیار نبودند. بنابراین گفته جناب سید نذیر نیازی مبنی بر اینکه اقبال در دوران دانشجویی‌اش در سیالکوت سرودن شعر فارسی را آغاز نمود، بعید بنظر نمی‌رسد.

چنین بنظر می‌رسد: هنگامی که در انگلستان از اقبال خواسته شد اشعاری بسراید، گمان می‌رود که تقاضای دوستان این مجلس غزل بوده است. ممکن است که تا آن‌زمان بفارسی غزل سروده بود و یا اگر گفته باشد، خواندن آن را در آن مجلس صلاح نمی‌دانست. ممکن است برای پایان دادن به بحث گفته باشد. "من فقط یکی دو شعر به زبان فارسی سروده‌ام" و گرنه چطور سرعبدالقادر گفته ایشان را می‌پذیرفت، در صورتی که خودش در مخزن اشعار فارسی اقبال را منتشر کرده بود. به‌رحال از این مسأله روشن می‌شود که بعضی از اوقات، اظهار نظر دوستان نزدیک و اهل قلم عصر حاضر نیز قابل اعتماد نیست. و لازم است درباره آنها تحقیق و بررسی بیشتری گردد. دو غزلی که سرعبدالقادر از آنها ذکر کرده و گفته است، علامه اقبال پس از بازگشت از مهمانی مذکور در انگلستان سروده، معلوم نیست آنها کدام غزلیها بودند. چه خوب بود شعری از آنها درج می‌شد. اما یک غزل را که اقبال در نامه مورخ ۲۴ آوریل ۱۹۰۷ برای عطیه فیضی نوشت، ممکن است که این غزل یکی از آن دو غزل باشد. در مقابل غزل این عبارت به چشم می‌خورد: "من همراه این نامه برای شما منظومه‌ای می‌فرستم، چیزی که

قبلا " وعده کرده بودم و متشکرم اگر آن را بررسی کنید و از نظر ناقدانه خود مرا مطلع گردانید".

ای گل ز خار آرزو آزاد چون رسیده‌ای

تو هم ز خاک این چمن مانند ما دمیده‌ای

ای شب‌نم از فضای گل آخرستم چه دیده‌ای

دامن ز سبزه حیده‌ای تا بفلک رسیده‌ای

از لوح خویش بازپرس قصه جرمهای ما

آخر جواب ناسزا از لب ما شنیده‌ای

بامن مگو که همچو گل همواره شاخ بسته باش

مانند موج بو مرا آواره آفریده‌ای

هنگامه دیریکطرف شورش کعبه یکطرف^۱

از آفرینش جهان دردسری خریده‌ای

هستی ما گدای تو یا تو گدای ماستی!

بهر نیاز سجده در پس ما دویده‌ای!

افتی اگر بدست ما حلقه بگرد تو کشیم

هنگامه گرم کرده‌ای خود ز میان رمیده‌ای

اقبال غربت توام نشتر بدل همی زند

تو در هجوم عالمی یک آشنا ندیده‌ای

اگر نتوانیم این غزل را اولین غزل اقبال بخوانیم، شاید بتوانیم آن

را یکی از اولین غزل‌های ایشان بشمار آوریم. مفاهیمی که در اشعار این غزل

بکار برده شده‌اند، مضامین بکر علامه اقبال می‌باشد. مانند: خار آرزو،

(۱) اقبال از عطیه بیگم، ترجمه ضیاء الدین برنی، اقبال آکادمی، کراچی،

صفحه ۷ و ۸.

(۲) این مصرع همین طور چاپ شده است.

از لوح خویش باز پرس، تو گدای ماستی، آفرینش جهان در دسر، غربت
یعنی احساس تنهایی، فخر به سجده نیاز و غیره. بنظر می آید که در بحر
غزل تعادل و توازن و ترنم وجود دارد. مانند غزل "بال جبرئیل" که در زیر
آمده و مطلعش این است.

ترجمه شعر:

گیسوی تابدار را بیشتر تابدار کن

هوش و خرد شکار کن قلب و نظر شکار کن

و یا مانند غزل "زبور عجم" که در زیر آمده:

فرصت کش مکش مده این دل بی قرار را!

یک دو شکن زیاده کن گیسوی تابدار را

بهر حال همانطوری که اشاره شد، این غزل قسمتی از نامه آوریل

۱۹۰۷ می باشد. هنگامی که علامه اقبال در اروپا بود، او در سال ۱۹۰۸

میلادی از اروپا بازگشت. بقول سر عبدالقادر در این موقع بود که به سرودن

شعر فارسی روی آورد.

معلوم است که پس از سال ۱۹۰۸ میلادی، سومین دور شاعری ایشان

آغاز می شود. در این مدت اشعار اردو نیز سروده است که بسیاری از آنها

مشهورند. با وجود اینکه بیشتر توجه علامه از این ایام به تصنیف "اسرار

خودی" و "رموز بیخودی" بود، ولی "پیام مشرق" را نیز در همین دوران

تنظیم کرده است.

با تمام این اوصاف، اگر خوب بنگریم، خواهیم دید اشعاری که

در سومین قسمت بانگ درا سروده شده، تقریباً "برابر با اشعار اسرار و رموز

و پیام مشرق می باشد.

البته ما می توانیم بگوییم که گرایش وی بسوی شعر فارسی در طول

زمان بوجود آمد. سر عبدالقادر می گوید: فکر اسرار خودی مدتها بود در

مغزش ایجاد شده بود و رفته رفته آنها را بروی کاغذ آورد.

خود علامه اقبال بیش از یکبار به این تمایل خویش اشاره کرده است.

مثلاً " در یکی از نامه‌هایش بسال ۱۹۱۱ میلادی خطاب به عطیه بیگم نوشته است ، که در کتاب "اقبال و عطیه بیگم " ترجمه برنی به اردو آمده و نشان دهنده میل و رغبت شاعر از اردو به فارسی است . نامه دیگری خطاب به مولانا گرامی ۱۸ ژانویه ۱۹۱۵ دلالت بر همین موضوع دارد . این نامه بشرح زیر می باشد :

"دلم نمی‌خواهد به اردو شعر بگویم . هر روز رغبتم به گفتن شعر فارسی بیشتر می‌شود . دلیلش این است که حرف دلم را نمی‌توانم به زبان اردو بیان کنم ."

در ادامه این نامه ، علامه اقبال خبر از اتمام کتاب اسرار خودی می‌دهد :

"مثنوی به پایان رسیده است ، اگر تشریف بیاورید ، آن را به شما نشان خواهم داد و سپس به انتشار آن اقدام خواهم کرد ." .
یک غزل فارسی هم در آن نامه درج شده است که بشرح زیر است :

بیار باده که گردون بکام ما گردید!

مثال غنچه نواها ز شاخسار دمید

خورم بیاد تنک‌نوشی امام حرم

که جز بصحبت یاران نکته‌دان نچشید

چنان ز نقش دویی شست لوح خاطر خویش

که وحشی توهم از آهویی خیال رمید

فزون قبیلۀ آن پخته‌کار باد که گفت

حراغ راه حیات است جلوۀ امید!

نوا ز حوصلهء دوستان بلندتر است

غزل سرا شدم آنجا که هیچ‌کس نشنید

توهم ز آتش اقبال شعله‌ای بردار

که درس فلسفه میداد و عاشقی ورزید

(۱) دیباچه بانگ درا ، صفحه ن .

(۲) از نامه‌های اقبال به نام گرامی ، صفحه ۹۹ .

علامه اقبال و خواجه شیراز

جناب محمد عبدالله قریشی در صفحه ۱۰۱ کتاب "مکاتیب اقبال بنام گرامی" این موضوع را بصراحت بیان نموده: غزلی که اقبال برای گرامی فرستاد (در فصل قبل درج شد) در "پیام مشرق" آمده است و گویا این

(* شمس‌الدین محمد بن بهاء‌الدین در اوایل قرن هشتم در شیراز متولد شد. برای پی بردن به حیات روحی و سیر و سلوک معنوی حافظ هیچ منبعی موثق‌تر و بهتر از دیوان او نیست. او شاعری است که در زندگی پرشمار خویش عراق و فارس را به شعر خویش تصاحب کرد و بغداد و تبریز را تسخیر نمود و از آن وقت تا امروز در ایران هیچ شاعری تاکنون آنقدر قبول عام نیافته است.

طی زمان بزمین و مکان در سلوک شعر

کین طفل یکشبه ره صدساله می‌رود

شکرشکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

البته اگر شعر حافظ دستاویز محکمی برای پی بردن به افکار او باشد،

چرا فقط باید آن اشعاری را که حکایت از بی‌اختیاری انسان در مقابل

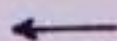
تقدیر می‌نماید، در نظر می‌گیریم و آنچه را که دلالت بر اراده آزاد و

ارزش عمل می‌کند به باد نسیان می‌سپریم؟ حافظ اعتقاد به زبونی و

بیچارگی انسان به سرنوشت را چنین مطرح می‌نماید:



غزل سال ۱۹۰۷ میلادی اولین غزل یا یکی از آنها باشد. در این غزل،



جرخ برهم زخم ار غیر مرادم گردد

من نه آنم که زبونی کشم از جرخ فلک
مطمئناً " بررسی اوضاع تاریخی که حافظ مقارن آن عمر گذاشته است،
روشن می‌سازد که این سالک روشن ضمیر سنگینی چه شرایط اخلاقی و
اجتماعی را بر دل خود احساس کرده است، آنگونه که بر اشعارش منعکس
شده است.

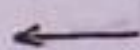
شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است

آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

در هر حال شعر او آینه تمام‌نمای شخصیت اوست که از خلال
آن می‌توان جامعه این روز ایران را بررسی کرد. حافظ در عین گرایش
و دلبستگی به صوفیان با حقیقت و تصوف راستین از کسانی که خود را
وابسته به این مکتب نموده و آن را آلوده ساخته‌اند، بیزار است.
حمله‌های وی در حقیقت به سالوس و ریا و تظاهر و سطحی بودن و دیگر
انحرافات که به نام صوفیگری دیده و آن را با مفهوم اصلی شریعت و
طریقت سازگار نبوده، می‌باشد. بسیاری از دستداران حافظ با استناد
به بعضی از ابیات و اشعار غزلهایش او را انسان کامل و دارای صفات
ملکوتی می‌دانند. جمعی او را رند و لاابالی می‌شمرند و گروهی او را
فارغ از دین و عرفان و اعتقاد بحساب می‌آورند. هر کدام از این نظریات
را اگر بتنهایی بپذیریم در حق او بی‌انصافی کرده‌ایم و حقیقت او را
نادیده انگاشته‌ایم. اشعار گویای او دلالت بر کاملاً "انسان بودن او
می‌کند ولی نه انسان زهد فروش و متظاهر و بی‌دین و صوفی پشمینه پوش.
نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

به زاهد ریاکار می‌شخند رندانه می‌زند و به ظالم فریبکار دندان خشم
می‌نماید.



سومین بیت حذف شده است :

چنار نقش دوئی شست لوح خاطر خویش

که وحشی توهم از آهوی خیال رمید!

و قبل از مقطع*، شعر زیر اضافه شده است :

عیار معرفت مشتری است جنس سخن

خوشم از آنکه متاع مرا کسی نخرید

اولین مصرع مقطع را که "توهم ز آتش اقبال شعله‌ای بردار" تغییر داده و به این صورت درآورده است: "ز شعر دلکش اقبال می‌توان دریافت" این غزل در صفحه ۱۸۴ و ۱۸۵ "پیام مشرق" موجود است. بعد از سال ۱۹۰۷ میلادی، شاید یکی از اولین غزلهایی بوده که بعد از غزل "ای گل

دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات

مکن به فسق مباحات و زهد هم مفروش

او انسانی است که بیش از هر چیز چشم و زبان ظاهر و باطنش به قرآن باز شده و باریکترین نکات عرفانی را در غزلهای نغز و نکته سنجانه‌ای درج نموده است.

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ

بقرانی که اندر سینه داری

او لطف بیان و ایجاز را از قرآن و تفاسیر آن آموخته است. تأثیر گویندگان در آثار او محقق و مسلم است ولی آنچه مزیت او را ثابت می‌کند، ابداعات و ابتکارات همراه با لحن طنز اوست.

(* مقطع: بیت آخر غزل یا قصیده است که معمولاً "تخلص شاعر در آن گنجانده می‌شود".

ز خار آرزو آزاد چون رسیده‌ای " سروده شده است که در پیروی از غزل خواجه
شیراز حافظ می‌باشد . مطلع آن این است :

بیا که رایت منصور پادشاه رسید !

نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید !

مقطع آن چنین است :

مرو بخواب که حافظ ببارگاه قبول

ز ورد نیم شب و درس صبحگاه رسید !

این غزل را حافظ بعد از سال ۷۸۶ هجری سروده است . در این سال
شاه شجاع رحلت کرده بود و منصور^{۱۱} ، شیراز را به تصرف خود درآورده بود .
به گفته مولانا جامی سال ۷۹۲ هجری ، سال رحلت حافظ بوده است . بدین
سبب این غزل با سالهای آخر عمر حافظ ارتباط دارد . در این ایام ، علامه
اقبال در تقلید از حافظ غزل یاد شده را سروده است . هنگامی که اسرار
خودی به مراحل پایان نزدیک می‌شد ، علامه اقبال اشعار حافظ را جام
حشیش خوانده بود .

بگذر از جامش که در مینای خویش

چون مریدان حسن^{۱۲} دارد حشیش !

(*) حکومت کوتاه امیر مبارزالدین در فارس که با خشونت و تعصب محتسب
مابانه‌ای آغاز شد ، با طغیان و خیانت پسرانش خاتمه یافت . شاه شجاع
فرزندی که چشم پدر را میل کشیده بود ، حکومت و سلطنتش با جنگ و
جدال مدعیان سلطنت همراه بود .

(**) منصور برادرزاده شاه شجاع ، یکچند تکیه‌گاه شاعر شد و حافظ به این
پادشاه جوان که از بخت بد تیمور در سر راهش قرار گرفت ، علاقه‌ای
قلبی پیدا کرد .

(***) حسن صباح رهبر فرقه اسماعیلیه .

در ۲۸ ژانویه ۱۹۱۵ علامه اقبال نامه دیگری به گرامی نوشت ، یعنی فقط ده روز بعد از این مکتوب که در آن چنین آمده بود :

"البته چند بیت دیگر می نگارم . نه با این خیال که شعر خود را برای شما بخوانم . بلکه با این فکر که شاید روی شما اثر بگذارد و از شما شعر جدیدی بشنوم " .

اشعار بشرح زیر است :

خوش آنکه رخت خرد را ز شعلهء می سوخت
مثال لاله متاعی ز آتشی اندوخت
دلم تپید ز محرومی فقیه حرم !
که پیر میکده جامی به فتوی نفروخت !
مسنج قدر سرود از نوای بی اثرم !
ز برق نغمه توان حاصل سکندر سوخت
توهم ز ساغر می چهره را گلستان کن
بهار خرقة فروشی به صوفیان آموخت
عجب مدار ز سرمستیم که پیر مغان !
قبای رندی حافظ به قامت من دوخت
صبا بمولد حافظ سلام ما برسان !
که چشم نکته وران خاک آن دیار افروخت

همین غزل را علامه اقبال طی نامه ۲۸ دسامبر ۱۹۱۴ خطاب به سرکشن پرشاد نگاشته و گفته بود که این غزل جدید وی می باشد .
"در این تعطیلات چند شعر فارسی سرودم ، اگر بپسندید می توانید آنها را در "تزوک عثمانیه" منتشر سازید."

(*) نشریه .

(۱) اقبال نامه ، قسمت دوم ، ص ۲۱۵ .

گویا قبل از رسیدن به مولانا گرامی این اشعار به مهاراجه رسیده بود. هنگامی که برای مولانا گرامی اشعار ارسال شد، از نظر لفظی تغییراتی در آن انجام نگرفته بود و بغیر از مطلع و مقطع ترتیب اشعار تغییر داده شده بود. این غزل نیز در پیام مشرق آمده است. ولی با چند تغییر دلچسب بدست مولانا رسید که دو بیت آخر غزل بنام هدیه ارادت اقبال به حضرت حافظ است:

عجب مدار ز سرمستیم که پیرمغان
قبای رندی حافظ بقامت من دوخت
صبا بمولد حافظ سلام ما برسان
که چشم نکته‌وران خاک آن دیار افروخت

یکی اینکه کیفیت سرمستی خویش را به حافظ منسوب نموده است و دوم آنکه خدمت غزل سرای شیراز سلام و ارادت ارسال داشته است و به آن شیرازی که از روشنایی چشم نکته‌وران فروزان است. بدیهی است که خواجه حافظ مهمترین شمع فروزان شیراز است. ولی هنگامی که در پیام مشرق آن غزل را درج کردند، شعری که راجع به سرمستی و رندی بود، حذف نمودند. محل تولد حافظ را به گلشن ویمر مبدل کردند و در بیتی که شامل "فتوی نفروخت" بوده بجای "فقیه بزرگ"، "فقیه حرم" نوشتند. وقتی که این غزل سروده شد، اسرار خودی در دست تهیه بود که در دیباچه آن، از اشعار حافظ مانند حشیشی که بدست حسن صباح به یارانش خورانده می‌شد، نام برده می‌شود. در یک نظر این بیان نوعی مدح و تعریف است و از سویی دیگر می‌تواند نوعی هجو باشد و می‌ماند که چرا مولد حافظ را به گلشن ویمر مبدل نمودند؟ روشن است که پیام مشرق پاسخی به دیوان غربی گوته بوده است. لذا بیان محل تولد گوته همراه با

(* ویمر رودی در آلمان که در کنار آن گوته تولد یافته است.)

طرح مولد حافظ هم بی ارتباط نمی باشد. و این معنی را کاملا "متبادر به ذهن می کند. در صورتی که این مساله را در غزلی دیگر می توانست بیان کند.

در حقیقت نه الی ده سال فاصله بین انتشار اسرار خودی و پیام مشرق می باشد و تا آن زمان سروصدای بسیاری درباره خواجه حافظ بوجود آمده بود. مدافعین حافظ، علامه اقبال را از یک جهت مخالف حافظ شمرده بودند. اگرچه مخالفت او با اثرات سکرآور و معانی ظاهری الفاظ و بیان حافظ بود نه کاملا "با خود حافظ. آنهم در یک مقطع زمانی

در اسرار خودی برخلاف حافظ نظریاتی درج شده بود که بعد از آن با اشعاری که مبتنی بر احساسات مثبت وی نسبت به حافظ بود و در پیام مشرق منتشر شد، کلا "تضاد صریح داشت. بنابراین علامه اقبال سعی کرد با چنین تغییراتی این تضاد را تا حدی از بین ببرد.

بهر حال پس از بازگشت علامه اقبال از انگلستان، این تقریبا "اولین غزلی است که در پیروی از حافظ سروده است. این غزل تحت تأثیر سبک و اسلوب حافظ است و اظهار نوعی ابراز احساسات به حافظ می باشد. وقتی که به آن قسمت از غزل پیام مشرق که "می باقی" نام دارد، نگاه می کنیم معلوم می شود که این اولین غزل است. (خود "می باقی" نیز هدیه حافظ است که می گوید: "بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت").

بهار تا به گلستان کشید بزم سرود

نوای بلبل شوریده چشم غنچه گشود

گمان مبر که سرشتند در ازل گل ما

که ما هنوز خیالیم در ضمیر وجود!!

به علم غره مشو کار می کشی دگر است

فقیه شهر گریبان و آستین آلود

(۱) رجوع شود به مقالات محمد عبدالله قریشی در مجله اقبال راجع به بحثهای جنجال برانگیز درباره حافظ و اسرار خودی.

بهار برگ پراکنده را بهم بربست
 نگاه ماست که بر لاله رنگ و آب افزود
 نظر بخویش فرو بسته را نشان این است
 دگر سخن نسراید ز غایب و موجود
 شبی به میکده خوش گفت پیر زنده دلی
 بهر زمانه خلیل است و آتش نمرود
 چه نقشها که نبستم بکارگاه حیات!
 چه رفتنی که نرفت و چه بودنی که نبود
 به دیربان سخن نرم گو که عشق غیور!
 بنای میکده افکند در دل محمود
 بخاک هند نوای حیات بی اثر است
 که مرده زنده نگردد ز نغمه داود*
 روشن است که این غزل در پیروی از غزل حافظ است که مطلع** آن
 چنین است:

کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود
 بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود

مطلع غزل علامه اقبال در پیام مشرق را بنگرید:

حلقه بستند سر تربت من نوحه گران
 دلبران، زهره و شان، گلبدنان، سیم بران

* در این غزل اقبال توجه به قافیه "د" و "ذ" که در شعر فارسی رعایت می شود، نکرده است.

** اولین بیت هر شعر را مطلع آن شعر گویند.

این غزل نیز در بیروی از غزل حافظ است ، سبک همان است و البته
روی* تغییر نموده . غزل حافظ این است :

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان
که بمرگان شکند قلب همه صف شکنان
بر جهان تکیه مکن در قدحی می داری
شادی زهره حبیبان خور و نازک بدنان
با صبا در چمن لاله سحر می گفتم
که شهیدان که اند اینهمه خونین کفنان

در مقابل این سومین شعر ، به این شعر علامه اقبال توجه فرمایید :

در چمن قافلۀ لاله و گل رخت گشود
از کجا آمده اند اینهمه خونین جگران

به همین صورت توجه شما را به غزل زیر معطوف می داریم :

از ما بگو سلامی آن ترک تندخو را
کاتش زد از نگاهی یک شهر آرزو را!
این نکته را شناسد آن دل که دردمند است
من گرچه توبه کردم نشکسته ام سبورا
ای بلبل از وفایش صدبار با تو گفتم
تو در کنار گیری باز این رمیده سورا
رمز حیات جویی جز در تپش نیابی!!
در قلزم آرمیدن ننگ است آب جورا

(* حرف قافیه را روی گویند .

شادم که عاشقان را سوز دوام دادی

درمان نیافریدی آزار جستجو را

گفتی مجو وصالم بالاتر از خیالم

عذر نو آفریدی اشک سپانده جو را

از ناله بر گلستان آشوب محشر آور!

تا دم بسینه پیچد مگذارهای و هو را

بحر غزل این است :

"دل می رود ز دستم صاحب دلان خدا را"

دومین و سومین یا پنجمین شعر در سبک و آهنگ همین غزل حافظ

است که مطلع آن چنین است :

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را

که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای ما را

در اشعار "رمز حیات جویی"، "گفتی مجو وصالم"، "از ناله بر گلستان"

آهنگ غزل از حافظ است. ولی روح غوغا برانگیز و سخت کوش و حکمت و

فلسفه علامه اقبال در آن وجود دارد. چنانچه امتیاز بین من و تو حتماً

باقی می ماند.

در ضمن باید به آن غزل علامه اقبال نیز توجه شود که مطلعش این

است :

قلندران که به تسخیر آب و گل کوشند!

ز شاه تاج ستانند و خرقة می پوشند

این غزل یکی از غزل‌های مهم علامه اقبال می‌باشد. ولی کلمات، تراکیب و آهنگ از خواجه حافظ است. حقیقت این است که اثر حسن بیان، حسن اختراع، حسن ترکیب و حسن آهنگ حافظ همه عمر بر علامه اقبال مستولی بود.

مطالب فقر و مستی، درویشی و بی‌نیازی حافظ با وجود اختلاف نظر تأثیر بسزایی بر دل و اندیشه علامه اقبال برجای گذاشت. عطیه بیگم یادداشت زیر را درباره ملاقاتی که در سال ۱۹۰۷ میلادی با علامه اقبال در انگلستان داشته، نوشته است:

"در وقت صحبت، سخن از حافظ بمیان آمد و نظر به‌اینکه من علاقه زیادی به‌این شاعر بزرگ داشتم، شعرهایی از او را برحسب حال خواندم. متوجه شدم که اقبال نیز حافظ را بی‌اندازه ستایش می‌کند. او گفت: هنگامی که در رنگ حافظ هستم، روح وی در بدن من حلول می‌کند و شخصیت من در شخصیت او گم می‌شود. و من خود حافظ می‌شوم".

بنابراین فکر خلیفه عبدالحکیم، عاری از حقیقت نیست که گفته است: بعضی از غزل‌های فارسی اقبال چنان هستند که اگر آنها را در دیوان حافظ بیاوریم خواننده نمی‌تواند فرقی بین آنها و کلام حافظ بگذارد.^۱ دلم می‌خواهد تغییر و تبدیل کوچکی در بیان جناب خلیفه بوجود بیاورم: برخی از غزل‌های فارسی اقبال آنچنان هستند که می‌توان بیشتر ابیات آنها را با دیوان حافظ درآمیخت.

اما غزل‌های کامل را نمی‌توان در دیوان حافظ اضافه نمود. زیرا شاید غزلی باشد که حاوی مضامین مخصوص اقبال نباشد.

با گذشت زمان تغییراتی در طبیعت اقبال آشکار گشت، و در کیفیت بودن در رنگ حافظ او نیز دگرگونی بوجود آمد. بقول نظیری:

"بوی می باقی بود گر بشکنی پیمانہ را"

(۱) عطیه بیگم، ترجمه از برنی، آکادمی اقبال، کراچی، صفحه ۱۱، ۱۰.

(۲) فکر اقبال، صفحه ۳۷۴.

در اینجا لازم است جمله زیر را از "یادداشتهای پراکنده" علامه اقبال بیان کنم که در آن با چه ضرافت و لطافتی سبک حافظ را مورد تحسین قرار داده است که ترجمه آن حق مطلب و ارزش آن را نمی‌تواند ادا کند .

In words like cut jewels Hafiz put the deconscious spirtuality of the nightingale.'

کلمات در شعر حافظ چون جواهراتی تراش‌خورده است که در آنها روح بلبل جریان دارد .

این گفته مربوط به سال ۱۹۱۰ میلادی است . اینک به این شعر "ضرب کلیم" توجه فرمایید :

بدیهی است که نظری در مورد سبک حافظ رابطه‌ای با دو سه سال آخر زندگی وی دارد . این شعر از سه بیت تشکیل شده است ، عنوان آن "ایجاد معانی" و بشرح زیر است :

ترجمه شعر:

1) Stray reflection p.119

(*) این شعر اردوی اقبال توسط آقای نیاز کرمانی به شعر فارسی برگردانده شده است .

جگر سنگ ز یک قطره خون دل گردد

گوهر معنی اگر چند خداداد بود

هنر عشق تجلی کند از همت و سعی

کی هنرمند ز بند طلب آزاد بود

آب هر ساخته از خون رگ کارگر است

حاصل خون بود از خانه‌ای آباد بود

خواه آن ساخته میخانه حافظ باشد

خواه آن بر شده بت‌خانه بهزاد بود

خانه عشق اگر از شرری شد روشن

نیست شک، از اثر تیشه فرهاد بود

قطره خون جگر سنگ را دل می سازد
هرچند که ایجاد معانی خداداد است
کجا مرد هنرمند از کوشش آزادست
با گرمی خون رک کارگر بنا بنیاد می شود
میخانه حافظ یا بت خانه بهزاد
بدون کوشش پی گیر به انجام نمی رسد
از شرر تیشه ، خانه فرهاد روشن است

در نامه ۱۸ ژانویه ۱۹۱۵ خطاب به گرامی اشاره شده است . در این
نامه اقبال یک غزل مولانا گرامی را تحسین بسیار نموده است . آن غزل
گرامی در تبعیت غزل حافظ است که مطلع آن چنین می باشد .

اسیر گوشه چشم تو شهسوارانند

شهید نیم نگاه تو شهریارانند!

مخصوصاً " شعر زیر تحسین شده است :

ز دیده تا در دل ذره ذره غماز است!

گمان مبر که دل و دیده رازدارانند!

و نوشته است :

" سبحان الله ، عجب نکته آفرینی است ، حتماً " روح حافظ گرامی را

دعا می کند ، تمام غزل مرصع است ، خدا خیر دهد " .

همچنین در ۲۹ دسامبر ۱۹۲۱ خطاب به گرامی نوشت :

" شما بیتی که در مورد ظهور حضرت مصطفی (ص) بود ، بسندیدید .

نظیری در این باره غزل خوبی دارد . ولی غزل خواحد حافظ از همه بهتر

است . اگر در این زمینه قبلاً چیزی ننوخته‌اید حتماً این کار را انجام

دهید و هر شعری که می‌سرایید در نامه برای من بفرستید".
اشاره‌ای که علامه اقبال به این ابیات ظهور حضرت مصطفی (ص)
نموده، منظورش غزل خودش است. که مطلع آن این است:

بشاخ زندگی ما نمی‌به تشنه لبیست!

تلاش چشمه حیوان دلیل کم‌طلبیست!

این بیتی است دربارهٔ ظهور مصطفی که مولانا گرامی بطور خاص آن را
تحسین نموده است:

نهال ترک ز برق فرنگ بار آورد

ظهور مصطفوی (ص) را بهانه بوله‌بی است

در این بیت به شکست و پیروزی ترکها در جنگ جهانی اول اشاره شده
است. به سبک کلاسیک قدیم چه اشاره بلیغی بسوی واقعیات و مسایل مهم
دوران خویش کرده است. اروپا را بوله‌بی قرار داده، و کلمه مصطفوی خود
بلاغتی روشن است.

ناپلئون امنیت اروپا را از بین برد. هرج و مرج بود، ایالتها بر باد
می‌رفتند. اشغالگران جدید جای غاصبین قدیمی را می‌گرفتند. در این
وضع "گوته" با تمسک به حافظ در جستجوی تسکین درد بود. وی نوشت:
"در دنیای شرق جایی که کبوترها در حال نجوا هستند. ای حافظ
می‌خواهم که در سایه دیوارهای میکده، ذکر تو را به میان آورم. بگونه‌ای که
محبوب من نقاب از رخسار براندازد و بوی عنبر از گیسوانش به چهار سو
عطرافشانی نماید."

(۱) از نامه‌های اقبال بنام گرامی، ص ۱۸۵.

(۲) شرق و اسلام از گوته، ترجمه عبدالرحمن صدقی. اداره فرهنگ عامه
صفحه ۹۵. قاهره

هنگامی که در سال ۱۹۱۹ میلادی در امرتسر و لاهور حکومت نظامی اعلام شد، علامه اقبال نیز با شعر حافظ وسیله‌ای برای تسکین خویش می‌جست، همانطوری که وی خطاب به مهاراجه سرکشن پرشاد می‌نویسد:

"امروز ۸ روز است حکومت نظامی است. دولت مجبور شده است در بعضی از بخشهای دیگر پنجاب نیز این قانون را به اجرا بگذارد. در شهر قصور و امرتسر افرادی که قانون‌شکنی کردند، دستگیر شدند و آنها را روانه دادگاه کردند. خداوند فضل و کرم نماید. اما از اشعار حافظ تسکین گرفتم:

هان مشو نومید چون واقف نی از سر غیب^۱

باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

مثالهای دیگری از این نوع وجود دارد که علامه اقبال قبل از انتشار اسرار خودی و بعد از آن تحسین بسیار بر اشعار حافظ نموده است.

اساس اعتراضات مختلف است. بعضی از اشعار حافظ اثرات منفی بر قلوب و اذهان افرادی که سطحی و زوال‌پذیر بوده‌اند، گذاشته است، و ثابت شده است که عوام ظاهرپسند هستند. آنها به خود زحمت آن را نمی‌دهند که در اعماق رمز و ایما غور کنند. لذا بیشتر اوقات از مقصود اصلی شاعر دور می‌افتند. علامه اقبال می‌خواست که روح مقاومت در مردم ایجاد کند. وی آنها را تشویق می‌کرد بجای آنکه از ساز و نوا استفاده کنند، جوش و خروش خود را بکار گیرند. او می‌خواست که شیشه را حریف سنگ نماید. در چنین موقعی خواندن اشعار خواجه حافظ با لحن و آهنگ در خانقاه‌ها و عزلتکده‌ها و منبرها مرسوم بود. قوالان بجای اینکه مردم را هوشیار و آگاه کنند که با اوضاع به‌نبرد برخیزند، آنها را تشویق به قانع

(۱) دلیل محبور شدنش واضح است.

(۲) اقبال نامه قسمت دوم، ص ۱۹۶ * مصرع اول شعر در بعضی نسخه‌ها

(حون واقف نه‌ای را سرار غیب) نوشته شده است.

بودن و سازش با زمانه و توکل می‌کردند. از نظر علامه اقبال این وضع قابل تحمل نبود. در این باره توضیح علامه اقبال قابل توجه است:

"ولی از نظر جامعه و فرد باید سنجشی وجود داشته باشد که ارزش شاعر را روشن سازد. از نظر من آن سنجش این است که اگر اشعار یک شاعر کمک به اغراض و مقاصد زندگی کند، آن شاعر خوبی است. و اگر اشعار او با زندگی منافات داشته باشد و یا قصد به تضعیف نیروی حیات کند، آن شاعر مخصوصاً از نظر اجتماع زیان‌آور خواهد بود. خلاصه آنکه حافظ چنان کیفیتی را می‌پسندد که برای نیل به اهداف زندگی مادی مطلوب نیست".

به نظر من در این باره برگزینندگان شعر مقصرند. کسانی که مطابق ذوق و سلیقه خود شعر را انتخاب می‌کنند و می‌خواهند دیگران را هم وادار به خواندن کنند وگرنه در دیوان حافظ غزل‌های زندگی بخش و انقلابی بسیار وجود دارد. وانگهی خواجه حافظ کدام غزل را در چه سنی و چه وضعی سروده است. زمینه سیاسی آن چه بوده، چه غوغایی در پس پرده رمز و ایما او دیده می‌شود. لهجه سخن مثبت است یا طنز؟ در لفافه مضامین عاشقانه خود، آیا به حکمران یا جماعت حکمرانان باطنز اعتراض نموده است؟ و چه کسی این سخن را تحقیق و بررسی می‌کند؟ اگر شعری بصورت طنز خوانده شود، معنی آن برعکس می‌گردد. چه کسی این را می‌فهمد؟ در پیرامون غزل‌های حافظ چیز دیگری نبود تا از آن راه خواننده بتواند مطالب واضح و حقیقی را کشف نماید. مثلاً اگر، زندگینامه خواجه حافظ به رشته تحریر درمی‌آمد، اگر نامه‌هایی داشت که تنظیم می‌شد و اگر شرح حال او بطور مفصل نوشته می‌شد، یا اینکه اگر حافظ مانند مولای روم مثنوی معنوی ترتیب و تنظیم می‌کرد یا مانند سعدی بوستان می‌نوشت. منظور اینکه وقتی در غزل‌های مولانا رومی سخن از رقص، شراب، شاهد، سرمستی و غیره به

(۱) مقالات اقبال تهیه و تنظیم از سید عبدالواحد معینی، شیخ محمد اشرف کشمیری بازار لاهور، صفحات ۱۶۷، ۱۶۶.

میان می آید، ما متوجه می شویم که منظور شاعر آن است که قرآن را به زبان "پهلوی" تصنیف کرده است. لذا ما بطرف معنی معنوی شعر، شراب، ساقی، میخانه، مغبچه، رنگ، آهنگ، بهار، عشق و غیره سوق داده می شویم ولی در اطراف غزلیات حافظ چنین تصویری نیست!

در این رابطه صراحت دکتر سید محمد عبدالله بسیار مفید و متوازن است:

"انصاف این است، حقی که به بیان پیرایه، رمزی صوفیان و شعرای عرفانی و دیگران داده می شود، چرا باید حافظ را از آن محروم نمود. و این اشاره به باده و جام نیز در کلام حکیم شرق علامه اقبال نیز وجود دارد. به قول غالب اگر گفتگو از مشاهده حق باشد، آن وقت شعر لذت بخش است. آنگاه اصطلاحات باده و ساغر بکار می رود. گرچه این مسأله در نهایت رعایت ادب بکار برده شده باشد، چرا باید حافظ را مستثنی نمود!"

در تأیید نظر دکتر سید محمد عبدالله، بیت زیر از علامه اقبال، دلیل بر این مدعا و هم عذرخواهی است:

برهنه حرف نگفتن کمال گویائیست

حدیث خلوتیان جز به رمز و ایما نیست

ولی بهر حال باید یک موضوع در اینجا روشن شود، و آن این است اگرچه علامه اقبال به تحقیق رمز و ایما و اشارات شاعرانه را می فهمد و خود نیز از رمز و ایما استفاده کامل می نماید، ولی اعتقاد به صوفی بودن حافظ نداشت.

(*) مثنوی معنوی مولوی هست قرآن در زبان پهلوی.

(۱) نویسنده مطالبی در بررسی کلام حافظ، صحیفه لاهور، شماره ادبیات فارسی هم در این باره سخن گفته است.

(۲) فاصله ذهنی اقبال و حافظ، مقامات اقبال، صفحه ۷۶.

مولانا جامی صوفی و شاعر نزدیک به دوران خواجہ حافظ وی را در "نفحات الانس"، "لسان الغیب" و "ترجمان اسرار" خوانده است. و اضافه می نماید:

"بزرگی از بسلسلهٔ خواجگان قدس اللہ اسرارہم می فرماید: (حدیث پاک می گرداند اسرار ایشان را) اگر مرد صوفی باشد، نزد او هیچ دیوانی بهتر از دیوان حافظ نیست."

علامہ اقبال از جمله "اگر مرد صوفی" که ترجمه: به شرط آنکه مرد صوفی باشد، این معنی را درک کرده است که شاعر بشرط آنکه مرد صوفی باشد، لذا وی نظر مولانا جامی را بسیار معتدل و متوازن می داند. سؤال این است: اگر در اشعار شیرینی و حلاوت وجود داشته باشد، چه فرقی می کند که شاعر صوفی باشد یا نباشد. و اگر منظور مولانا جامی همان باشد که منظور علامہ اقبال بود، چرا او به حافظ لقب لسان الغیب و ترجمان اسرار داد. علامہ اقبال به این القاب توجهی نکرده است. همچنین بنظر می رسد اقبال تصریحات حضرت اشرف جهانگیر سمنانی درباره خواجہ حافظ را رد می نماید و در نامه‌ای بتاریخ ژوئیه ۱۹۱۶ خطاب به جناب مولوی سراج الدین پال می نویسد: "نفحات الانس" مولانا جامی را ملاحظه می فرمایید و با دقت توجه کنید که مولانا تا چه حد با احتیاط در مورد حافظ مطالبی نگاشته است. وقتی که آن مطالب را مطالعه نمودید به این مسأله پی خواهید برد. در نوشته‌های اشرف جهانگیر شہادت یک هم عصر در بارهٔ خواجہ حافظ دیده می شود. این کتاب کمیاب است و معلوم نیست چه کسی این گفته‌ها را جمع آوری نموده و چند سال بعد از وفات شاه اشرف جهانگیر که وی حافظ را "ولی کامل" می خواند و با او ہم صحبت و ہمنشین بوده است. در این رابطہ نیز در حال تحقیق ہستم". در ادامه مطالب گوید: "اولین شاعر صوفی، عراقی بوده است کسی که در "لمعات" تعلیمات "فصوص الحکم" را بصورت نظم در آورده است. (تا آنجا که من می دانم در "فصوص الحکم"

(۱) ترجمہ اردو نفحات الانس، صفحہ ۶۴۹.

غیر از الحاد و زندقه چیز دیگری یافت نمی شود . در این باره انشالله مفصلاً " خواهم نوشت) و آخرین شاعر صوفی حافظ است (اگر او را صوفی بپندارند) ."

علامه اقبال با نوشتن در پراگتیز (اگر او را صوفی بپنداریم) تمایل خود را نسبت به حافظ بیان داشته است . یعنی او حاضر نیست حافظ را یک صوفی بداند .

مسأله دیگر نوشته‌های شاه جهانگیر اشرف سمنانی است که اینجا هم اقبال می خواهد آنها را غیرمعتبر جلوه دهد . درست ، ولی باید با این نامه‌ها چه کرد؟ در صورتی که در بین آنها نامه‌های دیگری هم از شاه جهانگیر اشرف وجود دارد که در آن حافظ را یکی از مجذوبان درگاه الهی و یکی از محبوبان بارگاه متعالی خوانده است .

با وجود تمام این حرفها ، همان طور که قبلاً " نیز گفته شد ، غزل علامه اقبال از نظر رنگ و آهنگ آنقدر که به غزلهای خواجه حافظ نزدیک است به غزلهای هیچ یک از شعرای فارسی نزدیک نیست . پس از خواجه حافظ نظیری بیشترین قربت را به اقبال دارد .

نظیری خود مقلد حافظ بود . بگفته جناب مظاهر مصفا: " نظیری کاملاً " تحت تأثیر غزلسرایی حافظ شیراز بوده است " .

بعد از نظیری نوبت به مولانای روم می رسد . آنگاه دیگر شعرای فارسی که در صفحات آینده درباره آن دسته از غزلهای بزرگان شعر فارسی صحبت خواهد شد که علامه اقبال در تبعیت آنها غزل سروده است . از این موضوع روشن می شود که علامه اقبال تا چه حد از سنت و روش کلاسیک شعر فارسی آگاهی داشته و تا چه اندازه تحت تأثیر آنها بوده است . و نیز اینکه در چه

(۱) اقبال نامه ، بخش اول ، صفحه ۴۴ ، ۴۳ .

(۲) به نامه‌های حضرت جهانگیر اشرف مراجعه شود ، نسخه خطی ، معارج الولاية ، دانشگاه پنجاب لاهور .

(۳) دیوان نظیری نیشابوری ، کتابخانه امیرکبیر ، زوار ، تهران ، صفحه ۶۳۱ .

مقام و سطحی از فن شعر بزرگان فارسی گو قرار دارد و در مقابل آنها دارای چه حیثیت و مرتبه‌ای می‌باشد؟

حال بر خوانندگان روشن خواهد شد که از لحاظ سنت غزل کلاسیکی، غزل فارسی علامه اقبال مقام شامخی را حائز است. البته هر دوره مقتضیات مخصوصی داشته و شاعری که از نیازهای عصر خود آگاهی دارد، و آنها را در کلام خود پیشکش می‌کند او را در عصر خودش شاعر نومی گویند. در این گفته اقبال به بحث قدیم و جدید ملاحظه شود.

"من فقط در حد مضامین فرسوده به بحث قدیم و جدید آشنا هستم. روح شعر بستگی به احساس شاعر دارد. جذبات انسانی و کیفیات قلبی از عطایای خداوندی است. البته لازمه کار این است که طبع موزون برای ادا کردن هر مطلب، الفاظ مؤثر جستجو نماید. این مسأله را نیز باید دانست که احساسات شاعری که تحت تأثیر اوضاع زمان باشد، او را می‌توان حاصل رنگ و سبک جدید خواند نه نفس شعرش را..."

قبل از هر چیز می‌پردازیم به غزل‌های هم‌طرح و هم‌زمینه اقبال و حافظ. تعداد آنها نزدیک به ۲۴ غزل است. البته این شامل غزل‌هایی نیست که طبق قوافی حافظ گفته شده‌اند. اینها سبک و آهنگ حافظ را دارا می‌باشند.

حافظ:

کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود

بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود

علامه اقبال:

بهار تا به گلستان کشید بزم سرود

نوای بلبل شوریده چشم غنچه گشود

(پیام مشرق ۱۶۷)

(۱) اقبال نامه، بخش اول، صفحه ۲۸.

حافظ:

سرم خوشست و به بانگ بلند می گویم!

که من نسیم حیات از پیاله می جویم!

علامه اقبال:

باین بهانه درین بزم محرمی جویم!

غزل سرایم و پیغام آشنا گویم!

(پیام مشرق ۱۷۳)

حافظ:

جهان بر ابروی عید از هلال و سمه کشید

هلال عید در ابروی یار باید دید!

علامه اقبال:

بیار باده که گردون بکام ما کردید

مثال غنچه نواها ز شاخسار دمید

(پیام مشرق ۱۸۴)

حافظ:

شاه شمشادقدان خسرو شیرین دهنان!

که بمرگان شکند قلب همه صف شکنان

علامه اقبال (با تبدیل قافیه):

حلقه بستند سر تربت من نوحه کران!

دلبران، زهره و شان، کلیدنان، سیم بران

(پیام مشرق ۱۶۹)

حافظ:

اگر حد عرض هنر پیش یار بی ادبست

زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست

علامه اقبال :

بشاخ زندگی ما نمی ز تشنه لبیست !

تلاش چشمه حیوان دلیل کم طلبیست !

(پیام مشرق ۱۹۶)

حافظ :

دلم رمیده لولی و شیبست شورانگیر !

دروع وعده و قتال وضع و رنگ آمیز

علامه اقبال :

دلیل منرل شوقم بدامم آویسر !

شرر ز آتش نامم بخاک خویش آمیز

(پیام مشرق ۲۰۲)

حافظ :

به هر که چهره برافروخت دلبری داند

به هر که آئینه سازد سکندری داند

علامه اقبال :

جهان عشق به مری نه سروری داند

همین سر است که آئین چاکری داند

(پیام مشرق ۲۱۰)

حافظ :

بحرم هانف میخاند بدولت خواهی !

گفت باز آی که دیرینه این درگاهی

علامه اقبال :

نظر تو همد تقصیر و خرد کوتاهی !

نرسی جز به تقاضای کلیم الهی

(پیام مشرق ۲۱۶)

حافظ:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است

بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

علامه اقبال:

بیا که بلبل شوریده نغمه پرداز است

عروس لاله سراپا کرشمه و ناز است

(پیام مشرق ۲۱۲)

حافظ:

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست

منت خاک درت بر بصری نیست که نیست

علامه اقبال (با تبدیل قافیه):

سرخوش از باده تو خم شکنی نیست که نیست

مست لعلین تو شیرین سخنی نیست که نیست

(پیام مشرق ۲۱۷)

حافظ:

جز آستان توام در جهان پناهی نیست

سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

علامه اقبال:

اگرچه زیب سرش افسر و کلاهی نیست

گدای کوی تو کمتر ز پادشاهی نیست

(پیام مشرق ۲۳۷)

حافظ:

اگرچه باده فرح بخش و باد گل بیزا است

بیانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است

علامه اقبال :

نگار من که بسی ساده و کم‌آمیز است

ستیزه کیش و ستم گوش و فتنه‌انگیز است

(پیام مشرق ۲۳۷)

علامه اقبال (به تبدیل بحر :)

نوای من از آن پرسوز و بیباک و غم‌انگیز است

بخاشاکم شرار افتاد و باد صبحدم تیز است

(زبور عجم ۱۶)

حافظ:

خیز و در کاسه‌ام از آب طربناک انداز

پیشتر زانکه شود کاسه سر خاک انداز

علامه اقبال :

ساقیا بر جگرم شعلهء نمناک انداز

دگر آشوب قیامت بکف خاک انداز

(زبور عجم ۴۰)

حافظ:

ز دست کوتاه خود زیر بارم !!

که از بالا بلندان شرمسارم

علامه اقبال :

هوای خانه و منزل ندارم

سر راهم غریب هر دیارم

(زبور عجم ۵۴)

حافظ:

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم

از بد حادثه این جا به پناه آمده‌ایم

علامه اقبال :

ما که افتنده‌تر از پرتومه آمده‌ایم !

کس چه داند که چسان این همه ره آمده‌ایم

(زبور عجم ۸۴)

حافظ :

بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد

که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

علامه اقبال (به تبدیل قافیه) :

درون لاله گذر چون صبا توانی کرد

بیک نفس گزه غنچه وا توانی کرد

(زبور عجم ۹۰)

حافظ :

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد !

عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

علامه اقبال :

عقل چون پای درین راه خم اندر خم زد

شعله در آب دوانید و جهان برهم زد

(پیام مشرق ۲۲۷)

حافظ :

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست !

علامه اقبال :

عشق گردید هوس پیشه و هر بند گسست

آدم از فتنه او صورت ماهی در شست !

(پیام مشرق ۲۲۹)

حافظ:

سنددهام سخنی خوش که بپر کنعان گفت
فراق یار نه آن می کند که بتوان گفت
علامه اقبال:

دگر ر ساده دلیلهای یار نتوان گفت

نسسده بر سر بالین من ز درمان گفت!

حافظ: (زبور عجم ۹۴)

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود!

سر ما خاک ره پیر معان خواهد بود!

علامه اقبال:

زندگی جوی روان است و روان خواهد بود

این می کهنه جوان است و جوان خواهد بود

حافظ: (پیام مشرق ۲۳۲)

در خرابات معان نور خدا می بینم!

این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم

علامه اقبال (به تبدیل قافیه):

من درین خاک کهن گوهر جان می بینم

حشم هر دره جوانجم نگران می بینم

حافظ: (پیام مشرق ۲۳۱)

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست!

که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست!

علامه اقبال:

هوسر هوسر تما ساکر چناندار است

دگر چه فتنه بس برده های زنگاریست

(زبور عجم ۱۰۸)

حافظ:

راهد ظاهر برست از حال ما آگاه نیست!

در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

علامه اقبال :

از نوا بر من قیامت رفت و کس آگاه نیست

پیش محفل جز بم وزیر و مقام و راه نیست

(زبور عجم ۱۲۲)

حافظ :

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد

بندهء طلعت آن باش که آنی دارد!

علامه اقبال :

عاشق آن نیست که لب پر ز فغانی دارد

عاشق آنست که بر کف دو جهانی دارد

(زبور عجم ۱۳۰)

حافظ :

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما

آب روی خوبی از چاه زرخندان شما

علامه اقبال :

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما!

ای جوانان عجم جان من و جان شما!

(زبور عجم ۱۷۰)

مقایسه اشعار و غزلیهای هم قافیه معیار خوبی برای انتقاد نیست .

البته برای سهولت اگر ما نظر خود را به مطلع های مزبور محدود کنیم ، سبک

غزل علامه اقبال و خواجه حافظ معلوم می شود . در بعضی از مطلع ها خواجه

حافظ برتری دارد و در بعضی از آنها علامه اقبال سبقت گرفته است . برای مثال : مطلع های "بتوان گفت" و "درمان گفت" هر دو مطلع سنتی هستند ، ولی در بیان خواجه حافظ برجستگی چشمگیری دیده می شود و در مطلع های اقبال تکلف و اختراع است . به همین صورت "سکندری داند" و "چاکری داند" را ملاحظه فرمایید : مطلع حافظ بسیار والا است . در مقابل آن مطلع علامه اقبال فاقد آن حسن است . ولی در مطلع "اکراه نیست" و "راه نیست" مطلع علامه اقبال عمق و سوز بیشتری دارد . هر دو ، از ظاهر و باطن سخن می گویند و هر دو از ظاهر بینان شکایت می کنند ولی علامه اقبال با "نی" ، "نوا" ، "آگاه" ، "یم" ، "زیر" ، "مقام" و "راه" با استادی هرچه تمامتر محشری بپا کرده است .

حال "به آنی دارد" و "جهانی دارد" توجه فرمایید . خواجه حافظ از شاهد حرف زده است و علامه اقبال از عاشق . حافظ صفات سنتی معشوق را رد نموده و آن را به "آن" تعبیر نموده است . در مقابل علامه اقبال خواسته است عاشق را از تأثیر سنتی آن نجات بخشد ، و او را فرمانروای هر دو جهان ساخته است . هر دو هم آهنگ هستند . اینک به مطلع های "شرمسارم" و "هردیارم" توجه فرمایید . رعایت "زدست کوتاه خود زیر بارم" درست است ، ولی این مطلب در مقابل مضمون علامه اقبال محدود است . حال به دو مطلع دیگر توجه فرمایید : "حواله گاهی نیست" ، "پناهی نیست" هر دو آنقدر هم رنگ و یک جان و هم آهنگ هستند که مطلع علامه اقبال می تواند مطلع موزونی از غزل خواجه حافظ بشود .

غرض اینکه عیار شعر فارسی علامه اقبال به عیار شعر خواجه حافظ بسیار نزدیک است . عقیده خلیفه عبدالحکیم در سطور قبل آمده است : که بسیاری از غزل های علامه اقبال را می توان به آسانی در دیوان خواجه حافظ وارد نمود و آنها بسهولت در آن جای خواهند گرفت . ولی به نظر من در مورد غزل های کامل ، این نظریه درست نیست . البته درباره بسیاری از ابیات دیگر اقبال می توان چنین نظری را اظهار کرد . بحث در مورد غزل های کامل در صفحات آینده خواهد آمد .

علامه اقبال و نظیری نیشابوری

در مورد علامه اقبال و نظیری نیشابوری نیز همین موضوع صدق می کند. از میان شعرای عصر صفوی که وارد هند شدند، نظیری از یک جهت با حافظ نزدیک تر است. با وجود اینکه نظیری متصف و ملوث از نازک خیالی

(*) محمدحسین متخلص به نظیری در نیشابور متولد شد. در کودکی شعر گفتن آغاز کرد و در جوانی آوازه شهرت او در خراسان پیچید و به عراق رسید. در کاشان و مدتی در عراق سکنی گزید. وی از نخستین گویندگان ایرانی بود که به روزگار صفویان از ایران به هند رفت. از بزرگان سبک هندی و هنر خاص او در غزل است. در شعر او رقت معانی با فصاحت گفتار و نازک کاری توأم است. شاعری کامل سخن و سخنوری صاحب فن است. او مقتدای شاعران سخن دان و پیشوای عاشقان صادق بیان بود و به کمال دانش و وفور بینش شهرت بسیاریافت. نظیری کاملاً تحت تأثیر خواجه حافظ بود. گذشته از تبعیت از قالب و وزن و ترکیب که در سراسر دیوان او بکرات بچشم می خورد، حافظ را در غزل سرایی مقتدای خود نامیده است.

تا اقتدا به حافظ شیراز کرده ایم

گردیده مقتدای دو عالم کلام ما

علاوه بر این نمودار تقلید، در سخن وی تنوع و زیبایی استعارات و تازگی اسلوب و فصاحت و حسن لطف و تعبیرات و تناسب و رنگ آمیزی



بدنام سبک هندی بوده است ، حق این است که در روح غزل او موج . احساسات هم رنگ خواجه حافظ بسیار دیده می شود . علاوه بر نظیری ، خواجه حافظ آنقدر غزل فارسی را به فراز رساند که برای آیندگان ملاک سنجش قرار گرفت و تا به امروز ، رسیدن به این عیار حسن بیان از یک نظر معراج کمال محسوب می شود ، چه رسد به اینکه این میزان سنجش را بالاتر ببرند .

بهرحال اینک به مطلع های نظیری نیشابوری و علامه اقبال توجه فرمایید . حال باید شاعری را که از رموز و اسرار شعر فارسی باخبر است ، تحسین کرد ، که هرگز در سرزمین ایران زندگی نکرده ، زبان مادریش فارسی نبوده ، با اهل زبان و ادب ایرانی ملاقات ننموده ، و مجالس اهل زبان را هرگز ندیده است . ولی با وصف تمام اینها ، شعروى كاملا " رنگ شعر کلاسیک فارسی دارد . خود ایشان گفته است که نوای من شیرازی است .

تم گلی ز خیابان جنت کشمیر

دل از حریم حجاز و نوا ز شیراز است

نظیری :

درد دل را می کنم با صبر پیوندی دگر

بر طبیب خود تغافل می زنم چندی دگر



و استحکام دیده می شود و باید گفت که در ترکیبهای تازه و خوش آیند سبک هندی و هم سبک قدیم تر عراقی پرمایه است . وی در تجسم معانی بکر استادانه عمل نموده و در بیان او هزاران لفظ و مفردات نو و تراکیب جدید دیده می شود که مقام او را در میان رقبا و حریفان شاخص می دارد . او فیروزه وار از نیشابور برآمد وصیت سخنوری او بگوش امثال و اقران رسید . در سفر مکه زاد و توشه اش بتاراج رفت و او با گفتن اشعار زرگونه صله های گرانبها یافت . در سالهای آخر عمر گوشه عزلت گزید . وی در ۱۰۲۳ هجری در احمدآباد گجرات وفات یافت و در مسجدی که نزدیک خانه خود ساخته بود ، مدفون گردید .

علامه اقبال :

می تراشد فکر من هر دم خداوندی دگر

رست از یک دام تا افتاد در بندی دگر

(پیام مشرق ۱۷۰)

نظیری :

چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه می سازد

چو قحط گل شود بلبل آب و دانه می سازد

علامه اقبال :

هوای فرودین در گلستان میخانه می سازد

سیو از غنچه می ریزد ز گل پیمانه می سازد

(پیام مشرق ۱۸۰)

نظیری :

گریزد از صف ما هر که مرد غوغا نیست

کسی که کشته نشد از قبیله ما نیست

علامه اقبال :

ز خاک خویش طلب آتشی که پیدا نیست

تجلی دگری در خور تقاضا نیست

(پیام مشرق ۱۸۸)

در این غزل علامه محمد اقبال به استقبال یکی از مصرعهای نظیری

می رود که قابل توجه و مورد تحسین است :

به ملک حم ندهم مصرع نظیری را

کسی که کشته نشد از قبیله ما نیست

نظیری :

گر بسخن درآورم عشق سخن سرای را

بر برو دوش سر دهی گریه‌های های را

علامه اقبال :

باز بصرمه تاب ده چشم کرشمه‌زای را

ذوق جنون دوچند کن شوق غزل‌سرای را

(پیام مشرق ۱۹۲)

نظیری :

جزای حسن عمل در شریعت عربیست

بحرف عفو نکردن گناه بی‌ادبیست

علامه اقبال :

بشاخ زندگی ما نمی ز تشنه لبیست

تلاش چشمه حیوان دلیل کم‌طلبیست

(پیام مشرق ۱۹۶)

نظیری :

هر که نوشید می عشق تو پایانش نیست

وانکه محو تو شد اندیشه حرمانش نیست

علامه اقبال :

خواجه نیست که چون بنده برستارش نیست

بنده نیست که چون خواجه خریدارش نیست

(پیام مشرق ۲۱۱)

نظیری :

بدست طبع عنان داده‌ای دریغ از تو

بچنگ صد هوس افتاده‌ای دریغ از تو

علامه اقبال (به تبدیل قافیه) :

بتان تازه تراشیده‌ای دریغ از تو

درون خویش نکاویده‌ای دریغ از تو

(پیام مشرق ۲۲۱)

نظیری :

غیر من در پس این پرده سخن سازی هست

راز در دل نتوان داشت که غمازی هست

علامه اقبال :

گرچه شاهین خرد بر سر پروازی هست

اندرین بادیه پنهان قدر اندازی هست

(زبور عجم ۲۰)

نظیری :

شد آخر روز و برنایی و میل دل همان باقی

بلا گردید ضعف پیروی و طغیان مشتاقی

علامه اقبال :

درین محفل که کار او گذشت از باده و ساقی

ندیمی کو که در جامش فروریزم می باقی

(زبور عجم ۳۸)

این زمینه بین حافظ و نظیری مشترک است :

نظیری :

جام گیر اختر افتاده بر افلاک انداز

روح شو عاریت خاک سوی خاک انداز

علامه اقبال :

ساقیا بر جگرم شعله، نمناک انداز

دگر آشوب قیامت بکف خاک انداز

(زبور عجم ۴۰)

نظیری :

خمش ز لابه که طبعش مشوش است هنوز

شکر بخور مکن شعله سرکش است هنوز

علامه اقبال (به تبدیل قافیه) :

مرا براه طلب بار در گل است هنوز

که دل بقافله و رخت و منزل است هنوز

(زبور عجم ۵۲)

نظیری :

کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را

بقدر روز محشر طول دادی هر زمانی را

علامه اقبال :

بحرفی می توان گفتن تمنای زمانی را

من از شوق حضوری طول دادم داستانی را

(زبور عجم ۷۶)

نظیری :

بسینه گریه گره شد نقاب بر ترکش

دل کباب مرا ز آتش درون برکش

علامه اقبال (به تبدیل قافیه) :

چو موج مست خودی باش و سر بطوفان کش

ترا که گفت که بنشین و پا بدامان کش

(زبور عجم ۱۰۲)

نظیری :

مردانه قماری کن دستی بدو عالم زن

خصلی که نهی پر نه نقشی که زنی کم زن

علامه اقبال :

با سینه درویشی درساز و دمامم زن

حون بخته سوی خود را بر سلطنت حم زن

(زبور عجم ۱۰۶)

این غزلیهای علامه اقبال و نظیری در حقیقت در پیروی از مولای روم

است . و این بحر مخصوص مولانا رومی است . مولانا در این بحر دو غزل

سروده است . در این بحر حافظ هم غزلی دارد .

نظیری :

داند اخلاص مرا وز حال من آگاه نیست

در درس دارم ره و بر آستانم راه نیست

علامه اقبال :

از نوا بر من قیامت رفت و کس آگاه نیست

پیش محفل جز بم وزیر و مقام و راه نیست

(زبور عجم ۱۲۲)

نظیری :

بغیر از رنگ و بویی نیست این عشق مجازی را

عطا کن لذت طعم حقیقت عشق بازی را

علامه اقبال :

نیابی در جهان یاری که داند دلنوازی را

بخود گم شو نگهدار آبروی عشق بازی را

(زبور عجم ۱۴۸)

نظیری :

بهوش سیر چمن کن که شاهدان مستند

قرابه بر سر ابر بهار بشکستند !

علامه اقبال :

بیا که خاوریان نقش تازهای بستند

دگر مرو بطواف بتی که بشکستند

(زبور عجم ۱۵۴)

نظیری :

رفیق تر نکند در ره تو کام رفیق

ترا دلی ز غم آزاد همچو بیت عتیق !

علامه اقبال :

ز رسم و راه شریعت نکرده ام تحقیق

جز اینکه منکر عشق است کافر و زندیق

(زبور عجم ۱۶۰)

نظیری :

هنوز راه نگاهم بیام و در ندهند

کبوتری که بیاموختند سر ندهند

علامه اقبال (به تبدیل از رومی) :

گذر از آنکه ندیدست و جز خبر ندهد

سخن دراز کند لذت نظر ندهد

(زبور عجم ۱۸۰)

نظیری :

گوید سحر که شب گذر افکنده ای بیباغ

گلها نشان دهند ز تو بلبلان سراغ

علامه اقبال :

ای لاله، ای چراغ کهستان و باغ و راغ

در من نگر که می دهم از زندگی سراغ

(زبور عجم ۱۹۶)

نصیری :

چه خوش است از دویک دل سر حرف باز کردن

سخن گذشته گفتن ، گله را دراز کردن

علامه اقبال (نظم تسخیر فطرت) :

چه خوش است زندگی را همه سوز و ساز کردن

دل کوه و دشت و صحرا بدمی گداز کردن

(پیام مشرق ۹۹)

نگاهی به مطلع‌های نظیری و اقبال نشان می‌دهند که آنها با یکدیگر بسیار هماهنگ هستند ، و بعضی از مطلع‌های علامه اقبال چنان است که اگر آنها را در میان اشعار نظیری بگنجانیم و بدین نحو هم اگر بعضی از مطلع‌های نظیری را در بین شعرهای علامه اقبال جای دهیم و آنها را بنویسیم یا بخوانیم ، بجز عده‌ای انگشت شمار از اقبال شناسان ، هیچ‌کس متوجه نخواهد شد . این ادعا را رد می‌کنند و خواهند گفت رنگ و اسلوب آنها یکی است . بهتر آنست که مطلع‌های دو شاعر را با هم مقایسه نکنیم .

در مطلع این غزلها ، بسیاری از اشعار شبیه ، هم‌رنگ ، هم‌روح هستند . این موضوع کاملاً " جدا است که اگر غزلهای کامل علامه اقبال را بنگریم ، امتیاز آنها به اثبات می‌رسد و این بسبب تغییر محیط و تفاوت در نقطه نظرها است . روشن است که نظریه حیات و کائنات علامه اقبال با دید نظیری یکی نیست . ولی جایی که صحبت از عشق و محبت یا مضمون احساسات عمومی یا مردمی باشد ، علامه اقبال و نظیری با یکدیگر هم‌صدا و هماهنگ و هم‌زبان هستند .

علامه اقبال خود می‌گوید :

ز شعر دلکش اقبال می‌توان دریافت

که درس فلسفه می‌داد و عاشقی ورزید

اکنون به چهار شعر زیر توجه فرمایید :

بهوش سیر چمن کن که شاهدان مستند

قرابه بر سر ابر بهار بشکستند!

چه جلوه‌ایست که دلها بلذت نگهی

ز خاک راه مثال شراره برجستند!

کجاست منزل تورانیان شهر آشوب

که سینه‌های خود از تیزی نفس بستند!

تو نخل خوش‌ثمر کیستی که باغ و چمن

همه ز خویش بریدند و در تو پیوستند!

ابیات فوق دو بیت از نظیری و دوبیت از علامه اقبال است .

رقّ الزّجاج و رقّتر الخمر فتشابهها و تشاکل الامر

آنقدر ابیات فوق بهم شبیه هستند که نمی‌توان باسانی فرقی میان آنها قائل شد . اگر غزل کامل علامه اقبال مورد مطالعه قرار گیرد ، این سؤال پیش خواهد آمد ، که این نتیجه و ثمره کدام دل و دماغ است ؟ واضح است که نمی‌توان ابیات زیر را به نظیری نسبت داد .

بیا که خاوریان نقش تازه‌ای بستند

دگر مرو بطواف بتی که بشکستند

این موضوع مربوط به نظیری نمی‌شود که "خودی" اهل مشرق را بیدار کند و از زوال قماربازان غربی خبر دهد و اهل شرق را در مقابل اهل غرب در مبتلا بودن به عقده حقارت حفظ نماید . از این رو نمی‌توان این شعر را به نظیری نسبت داد .

توهم بذوق خودی رس که صاحبان طریق

بریده از همه عالم بخویش پیوستند

البته این بیت می تواند از نظیری هم باشد .

بچشم مرده دلان کائنات زندانی است

دو جام باده کشیدند و از جهان رستند

ولی آخرین شعر این غزل باز هم از روش عمومی نظیری منحرف

می گردد .

فرشته را دگر آن فرصت سجود کجاست

که نوریان به تماشای خاکیان مستند

اگر به تمام غزلهای کامل علامه اقبال بنگریم ، متوجه خواهیم شد ،

او از بسیاری جهات با شاعران دیگر فرق دارد . شاید این بحث در صفحات

آینده نیز دنبال شود .

با نشئه درویشی دریاب و دمام زن
چون پخته شوی خود را بر سلطنت جم زن
" اقبال "

علامه اقبال و مولوی

حال به آن دسته از غزلهای مولانای روم نظر می‌اندازیم که غزلهای اقبال متأثر از آنهاست. آهنگ بیشتر غزلهای مولای روم با آهنگ و سبک غزل کلاسیک فارسی اندکی تفاوت دارد. حالت و چگونگی غزلهای مولانا

(*) زندگی پیر طریقت سراینده مثنوی معنوی، سراپا معنویت است. مولانا جلال‌الدین محمد بن بهاء‌الدین در سال ۶۰۴ هجری در بلخ پا به عرصه وجود نهاد. شور و عشقی جان مولوی را عرضه انقلاب روحانی کرد. مثنوی او کتاب تعلیم طریقت است برای نیل به حقیقت دنیای روح است و هیچ چیز در آن مرده و ساکت نیست و همین روح زندگی است که اقبال زنده و پرشور را بسوی خویش می‌کشاند و معراج خود را به همراه پیر طریقت خویش انجام می‌دهد و معراج‌نامه خویش را تدوین می‌کند. مجموعه غزلیات مولانا به دیوان کبیر و دیوان شمس تبریزی مشهور می‌باشد. همه غزلهای فارسی است و در همه آنها آهنگ و نوای خاصی بچشم می‌خورد و خوب پیدا است که شاعر صرفاً "قصد شعرگویی ندارد. اما حالی دارد که هم خود را فراموش می‌کند و هم شعرش را. بدون آنکه بخواهد اندیشه‌اش از پرده خیال بیرون می‌تراود و رنگ شعر و غزل می‌گیرد. پیش می‌رود و وزن و قافیه را هم بدنبال خویش می‌کشد و آن لحن و عطف و تعلیم که در مثنوی دیده می‌شود، در اینجا به شور و شوق بدل می‌گردد. غزل او چیزی است گرم و پر از جوش و تپش، ژرف و گیرا که همه چیز در آن هست. شور و جذبیه همراه

نشانگر کیفیت خاصی است . گویا اهل حلقه^۲ در دایره‌ای مست و متحرکند و می‌چرخند ، سرهای خود را با هم پایین می‌آورند و با هم بالا می‌برند ، شاید دست هم می‌زنند . بنظر می‌آید حالت آنها حکایت از درون پرشور و ظاهری آرام دارد . این آهنگ نه تنها بسیاری از غزلهای فارسی علامه اقبال بلکه بسیاری از غزلهای اردوی بال جبرئیل او را تحت تأثیر قرار داده است . اگر از این لحاظ بنگریم ، تأثیر غزلهای مولای روم در غزلیات اقبال بعد از حافظ و نظیری ، از همه بیشتر است و لطف آن در این است که نظیری هم بارها به پیروی از غزلهای مولانا روم اشعاری سروده است .
دوستداران غزل نظیری باید از دریچه این چشم نیز به دیوان او (نظیری) بنگرند .

بسیاری از غزلهای علامه اقبال با غزلهای مولانا روم هم بحر و هم— طرح می‌باشند که بعداً " در آن مورد سخن خواهیم گفت . ولی بسیاری از غزلهای او از نظر قافیه و بحر از سبک و روش مولانا رومی تبعیت نکرده‌اند . بلکه آهنگ و کیفیت درونی آن مانند ابیات مولای روم است و منظر مریدان مولوی را که بدور یکدیگر حلقه زده‌اند ، رقص‌کنان در نظر می‌آورد (پیش چشم مجسم می‌سازد) . و این بدان جهت است که اقبال رابطه فکری ، قلبی و روحانی بیشتری نسبت به شعرای بزرگ دیگر ، با مولانا روم داشته است . آن دسته از مطالع غزل علامه اقبال که در زیر درج می‌شوند ، در بحر غزلهای مولای روم نیستند . ولی کیفیت درونی غزل همان غزل مولانا رومی است . در این رابطه کتاب دکتر سید محمد اکرم شاه تحت عنوان " اقبال در راه مولوی " خالی از لطف نیست .

←

با حکمت و معرفت رنگ خاصی به شعر او می‌دهد که وی را از دیگر غزلسرایان متمایز می‌سازد . مولوی نه فیلسوف است نه شاعر . با اینهمه شور عشق او را هم فلسفی کرده است و هم شاعر . وی در سال ۶۷۲ هجری در قونیه چشم از جهان بریست .

(* منظور سماع عارفانه است .

بر عقل فلک پیمای ترکانه شبیخون به

یک ذره درد دل از علم فلاطون به

شب من سحر نمودی که بطلعت آفتابی

تو بطلعت آفتابی سزد اینکه بی حجابی!

از مشت غبار ما صد ناله برانگیزی

نزدیکتر از جانی با خوی کم آمیزی

من اگرچه تیره خاکم دلکی است برگ سازم

بنظارهٔ جمالی چو ستاره دیده بازم

بصدای دردمندی بنوای دلپذیری

خم زندگی گشادم بجهان تشنه میری

فصل بهار این چنین بانگ هزار این چنین

چهره‌گشا غزل سرا، باده بیار، این چنین

من هیچ نمی‌ترسم از حادثه شبها

شبها که سحر گردد از گردش کوکبها

خیز و بخاک تشنه بادهٔ زندگی فشان

آتش خود بلند کن آتش ما فرو نشان

از چشم ساقی مست شرابم

بی می خرابم، بی می خرابم

بده آن دل که مستیهای او از باده خویش است

بگیر آن دل که از خود رفته و بیگانه اندیش است

کف خاک برگ و سازم برهی فشانم او را

بامید آن که روزی بفلک رسانم او را

انجم بگریبان ریخت این دیدهء تر ما را

بیرون ز سپهر انداخت این ذوق نظر ما را

فرصت کش مکش مده این دل بیقرار را

یک دو شکن زیاده کن گیسوی تابدار را

چند بروی خود کشی پرده صبح و شام را

چهره گشا تمام کن جلوهء ناتمام را

ما از خدای گم شده ایم او بجستجوست

چون ما نیازمند و گرفتار آرزوست

از همه کس کناره گیر، صحبت آشنا طلب

هم ز خدا خودی طلب، هم ز خودی خدا طلب

من بنده آزادم عشق است امام من

عشق است امام من عقل است غلام من

صورت نپرستم من بتخانه شکستم من

آن سیل سبکسارم، هر بند شکستم من

دانه سبجه بزناار کشیدن آموز

گر نگاه تو دوبین است ندیدن آموز

صد ناله شبگردی ، صد صبح بلاخیزی

صد آه شرر ریزی یک شعر دلاویزی

فرقی ننهد عاشق در کعبه و بتخانه

این جلوت جانانه ، آن خلوت جانانه

تمام بحور و اوزان این غزلها مترنم هستند ، و قافیه بندی درونی آنها بسیار لطیف و جذاب است . گرچه لازم به تکرار نیست ، ولی بسیار سحرآگین هستند . گویا حضرت علامه افکار مخصوص خود را در این قوالب بسیار زیاد درآورده است ، و آنها را دلچسب و جذاب نموده است .

یک نمونه روشن از بحور ، اشعار مولانا در کلام خواجه امیرخسرو دیده می شود . این مساله پرواضح است که امیرخسرو در ترانه سرایی و موسیقی ید طولانی داشت و در غزلهای ایشان در مقابل افکار و تخیلات موسیقیت غلبه دارد . این نکته را نباید فراموش کرد که شور آن نا این درجه نیست که در کلام مولانا رومی دیده می شود . امیرخسرو هم با "جام" بازی کرده و هم با "سندان" و مرشد روحانی آنها یکی بود اما مربیان و قدردانان شعر او بسیار بودند . چگونه می شود آن کمال یکرنگی که در کلام مولانا روم دیده می شود ، در کلام امیرخسرو نیز جلوه گر گردد .

بهرحال ذکری از تأثیر جلال الدین رومی بود که در غزلهای اقبال مشاهده کردیم .

بیشتر غزلهای علامه اقبال که تحت تأثیر مولانا رومی است در رابطه

با اشعار زبور عجم هستند . مطلع غزلهایی که در بالا ذکر شد ، بغیر از چهار غزل آخر ، تماما " قسمتی از زبور عجم هستند . در پیام مشرق تعداد غزلهایی که تحت تاثیر حافظ و نظیری سروده شده‌اند ، بسیار زیاد است . طنین " زبور عجم " در " بال جبرئیل " بگوش می‌رسد . و مانند " زبور عجم ابیات " بال جبرئیل " نیز به دو قسمت تقسیم شده است .

یک قسمت به نحوی مربوط به حضور خداوند است ، و طرف دیگر مربوط به حضور آدم که شرح آن بعدا " خواهد آمد .

در هر حال اینک می‌پردازیم به آن دسته از غزلهای علامه اقبال که تحت تاثیر غزلهای مولانا رومی سروده شده‌اند .

مولانا روم :

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

علامه اقبال (با تبدیل قافیه) :

تیر و سنان و خنجر و شمشیرم آرزوست

با من میا که مسلک شبیرم آرزوست

(پیام مشرق ۱۸۵)

در این زمینه سعدی و همچنین صائب غزلی سروده‌اند . مولانا عراقی

نیز در این مورد ابیاتی دارد .

مولانا روم :

جانان نظری فرما چون جان نظرهایی

چون گویم دل بردی چون عین دل مایی

(* منظور ناظر بودن پروردگار بر کلیه اعمال انسان و حضور او در کل کائنات .

علامه اقبال :

این گنبد مینایی ، این پستی و بالایی

در شد بدل عاشق ، با این همه پهنائی

(پیام مشرق ۲۰۰)

مولانا روم :

هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست

ما بفلک می‌رویم ، عزم تماشاگراست

علامه اقبال :

گریهء ما بی‌اثر ، نالهء ما نارساست

حاصل این سوز و ساز یک دل خونین‌نواست

(پیام مشرق ۲۰۴)

مولانا روم :

چمنی که تا قیامت گل او بهار بادا

صنمی که بر جمالش دو جهان نثار بادا

علامه اقبال :

عرب از سرشک خونم همه لاله‌زار بادا

عجم رمیده بو را نفسم بهار بادا

(پیام مشرق ۲۱۵)

مولانا روم :

بباغ آیم فردا جمله یاران

همه یاران همدل همچو یاران

علامه اقبال :

زمستان را سرآمد روزگاران

نواها زنده شد در شاخساران

(زبور عجم ۵۳)

مولانا روم :

صنما جفا رها کن کرم این روا ندارد !

بنگر بسوی دردی که ز کس دوا ندارد

علامه اقبال (با تبدیل قافیه) :

بفغان نه لب گشودم که فغان اثر ندارد

غم دل نگفته بهتر ، همه کس جگر ندارد

(زبور عجم ۸۲)

مولانا روم :

ای صاحب دریادل بر یار مقدم زن

آن نور هدایت را بر چهره عالم زن

در این زمینه مولانا دو غزل دارد . مطلع غزل دوم این است :

ای یار مقام ! دل پیش آر و دمی کم زن

زخمی که زنی بر ما مردانه و محکم زن

علامه اقبال :

با نشئه درویشی در ساز و دمامم زن !

چون پخته شوی خود را بر سلطنت جم زن !

(زبور عجم ۱۰۶)

مولانا روم :

هله عاشقان بشارت که نماند این جدایی

برسد وصال دولت ، بکند خدا خدایی

علامه اقبال نظم "حور و شاعر" را که گوته شاعر آلمانی تحت همین

عنوان سروده است در جواب او گفته است :

نه به باده میل داری نه به من نظر گشایی

عجب اینکه تو ندانی ره و رسم آشنایی

(پیام مشرق ۱۴۷)

مولانا روم :

تو نفس نفس درین دل هوسی دگر گماری

چه خوش است این صبوری چکنم نمی گذاری

علامه اقبال (یای معروف " روی " را به یای مجهول بدل کرده ، در نظم جواب

شاعر) :

دل رهروان فریبی بکلام نیش داری

مگر این که لذت او نرسد بنوک خاری

(پیام مشرق ۱۴۸)

حقیقت این است که از میان صدها غزل مولوی فقط چند غزل او در

عمق نازک خیالی سروده شده‌اند که سحر ترنم در آن هویدا است . اگر از

این دریچه بنگریم ، در مثنوی مولانا ، عمق فکر ، بلندی خیال ، وسعت

معانی و در بعضی از موارد ساز دلنواز موسیقی ، با کمال مهارت و فن درهم

آمیخته شده است . از این قبیل اشعار دلنشین در مثنوی نسبت به غزلیات

مولانا زیادتر دیده می‌شود . شاید بتوان گفت که پرگویی مولانا باعث آن

شده باشد . ولی پرگویی نزد بیدل هم یافت می‌شود . بلکه بیدل به نسبت

پرگوتر است . با وصف تمام اینها کیفیت غزلهای بیدل چیز دیگر است .

نویسنده (محمد منور) موفق نشد نمونه چنین ابیاتی را که در آغاز

مثنوی مولانا روم آمده در غزلیات او نیز بیابد .

(*) ی به ے بدل شده است .

بشنو از نی چون حکایت می کند
کز نیستان تا مرا ببریده اند
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
هر کسی از ظن خود شد یار من
سر من از ناله من دور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
آتش عشق است کندر نی فتاد
باده از ما مست شد نی ما ازو

وز جدایی‌ها شکایت می کند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند
باز جوید روزگار وصل خویش
وز درون من نجست اسرار من
لیک چشم و گوش را آن نور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست
جوشش عشق است کندر می فتاد
قالب از ما هست شد نی ما ازو

مطلب اینست که در غزلیات مولانا روم تعداد اشعار عالی زیاد نیست و در مقابل آن در غزلیهای علامه اقبال تقریبا " بندرت شعری را می توان یافت که عاری از عمق مطلب باشد . غزلیهای انگشت شماری دارد و هر غزل چند بیت بیشتر نیست : لذا می توان گفت : اشعار و غزلیهایی که اقبال هم آهنگ مولانا سروده است ، در مقابل غزلیهای مولانا مرتبه بالاتری را حائز گشته اند . البته همانطوری که قبلا " گفته شد ، چند غزل از غزلیهای مولانا رومی نیز بسیار محکم و قوی می باشند . از آن جمله غزلیهای " برهم زن و آرزوست " را می توان نام برد .

علامه اقبال و امیر خسرو دهلوی

بعد از غزلهای مولانا رومی اینک بنظر می‌رسد که لازم است به آن دسته از اشعاری که علامه اقبال در تتبع از خواجه امیر خسرو سروده است و یا ما احساس می‌کنیم که در تتبع از آنها است، اشاره نماییم: ابیات زیر از امیر خسرو دهلوی است:

(*) امیر خسرو - طوطی هند: امیر خسرو بن امیر سفالدین دهلوی (متوفی ۷۲۵) - خانواده او در حمله مغول به هند رفت و در آنجا بود که شاعر چشم به جهان گشود. در جوانی به خدمت نظام اولیاء که از مشایخ نامدار دهلوی بود درآمد. وقتی دهلوی بدست جلال‌الدین خلجی افتاد، خسرو ندیم خاص سلطان شد و عنوان امیری یافت. خسرو تنها شاعر نبود، ادیب، منشی و مورخ هم بود. در نثر مهارت داشت و در موسیقی چیره دست بود. گویند در زبان هندی نیز مثل فارسی شعر گفته است. پاره‌ای ابیات نیز به عربی سروده است. او پنج دیوان فارسی داشت که هر یک مربوط به یک دوره از زندگی اوست، این دواوین شامل قصاید، غزلیات، قطعات و رباعیات است. و شاعر در هر یک از این صنایع قدرت خود را نشان داده است. خود گوید که در شاعری استاد نیست و بدون تردید این اعتراف از فروتنی او مایه گرفته است. در حقیقت باید گفت هیچ فنی از شعر و هیچ سبکی از اسالیب مهم قدام نیست که خسرو در آن طبع آزمایی نکرده باشد. آنچه که مایه مزیت



شب فراق سیاه مرا سیاه‌تر است

که شام تا سحرم زلف یار در نظر است

چگونه تیره نباشد رخم که شمع مراد

نمی‌فروزد ازین آتشی که در جگر است

مگو که چند شوی بی‌خبر ز مستی عشق

کسی که مستیش از عشق نیست بی‌خبر است

تو مست بودی و خسرو خراب تو سحری

گذشت عمر و هنوزم خمار آن سحر است

اینک توجه شما را به ابیات زیر که علامه اقبال در این بحر و آهنگ

سروده است جلب می‌کنم :

مرا ز دیده بینا شکایت دگر است !

که چون بجلوه درآیی حجاب من نظر است

مثال لاله فتادم بگوشه چمنی

مرا ز تیرنگاهی نشانه بر جگر است

خسرو گردیده است ، عزل اوست که بقول خودش در عزل به سعدی نظر

داشته است . در حقیقت اسرار و رموز عاشقی را از سعدی آموخته است .

عزلهای او با وجود سادگی و لطف بیان آکنده از درد و نیاز و حرمان

و اندوه می‌باشد . عشقی که در عزلهایش دیده می‌شود ، تحریر و واقعی

است و یک هوس شاعرانه نیست ، درد است و تحریر ، فلسی که صدای

روح شاعر را می‌توان از میان آنها شنید . دیوان اشعار او مشتمل بر

بیح قسمت است . حمسه او تقلیدی است از بیح گنج نظامی که شامل

۱- مطلع الانوار ۲- خسرو و شریس ۳- محنون و لیلی ۴- آئینه

اسکندری ۵- هشت بهشت . از او منظومه‌های دیگری چون قرآن السعدس ،

نه سپهر و مفتاح الفناح نیز باقی مانده است .

هزار انجمن آراستند و برجیدند!

درین سراج که روشن ز مشعل قمر است

نوازنیم و به بزم بهار می‌سوزیم

شرر به مشت پرما ز ناله سحر است

دومین و سومین شعر خواجه امیرخسرو کیفیت اشعار علامه اقبال را

دارا است، و بسهولت می‌توان مطلع آن را به امیرخسرو نسبت داد. ولی

در همین غزل شعرهایی از علامه اقبال نیز هست که کاملاً "رنگ اقبالی

دارد و نمی‌توان آنها را در غزلهای امیرخسرو یا دیگر شعرای فارسی گنجانید.

بطور مثال:

به نوریان ز من پا بگل پیامی گو

حذر ز مشت غباری که خویشتن نگر است

اگر نه بوالهوسی با تو نکته‌ای گویم!

که عشق پخته‌تر از ناله‌های بی‌اثر است

نوای من به عجم آتش کهن افروخت

عرب ز نغمه شوقم هنوز بی‌خبر است

همانطوری که قبلاً در پیرامون غزلهای مولانا رومی و اقبال صحبت

شد، در بعضی از غزلهای خواجه امیرخسرو نیز رنگ اشعار مولانا بکار رفته

است. اما ابیات غزلها و همه غزلهای امیرخسرو با یکدیگر فاقد آن یکرنگی

لازم هستند. رنگ و وزن غزلها در همه اشعار یکی است (رنگ موسیقیت دارد)

و اشعار مانند اشعار حضرت شیخ سعدی ساده است (موسیقیت به غزل هر

دو تسلط دارد). با این فرق که در اشعار سعدی علاوه بر سادگی لفظ از

معنویت خاصی برخوردار است. زیرا سعدی زنده‌دل و نظر بر حسن مجازی

داشت و رمز آشنای عشق مجازی هم بود. در مقابل اشعار پرمغز و محکم

و مستدل تعدادی اشعار سست و بی‌محتوی هم دارد. شاید عدم فرصت

سبب آن شده باشد . بهرحال آن توجه کاملی که در این باره لازم بود شاید نصیب امیرخسرو هم نشده باشد .

این نیز ممکن است تعدادی از این غزلیها برحسب تقاضا سروده شده باشند . البته غزلیهایی که علامه اقبال با تاسی از غزلیهای شعرای دیگر سرود ، باید گفت از میان بهترین غزلیها انتخاب شده است . عبارت دیگر این غزلیها بهترین نمونه غزلیهای کلاسیک فارسی می باشند .
علامه اقبال خود بهترین را برگزیده و بدترین را رد کرده است و در این فن استاد است . مطالع غزلیهایی که اقبال تحت تاثیر امیرخسرو سروده در ذیل آورده شده است :

امیرخسرو :

همه شب فرو نیاید بدلم کرشمه سازی

ز شب است اینکه دارم غم و ناله درازی

اقبال :

بملازمان سلطان خبری دهم ز رازی

که جهان توان گرفتن بنوای دلگدازی

(پیام مشرق ۱۷۶)

گرچه اولین مصرع اشعار فوق خواه و ناخواه خواننده را بجانب حافظ متوجه می سازد .

امیرخسرو :

نازکنی که دیده ام آن رخ همچو لاله را !

سوزم و برنیاورم پیش وی آه و ناله را

علامه اقبال :

(* نویسنده این جمله عربی را بکار برده است (خدما صفادع ماکدر) .

ای که ز من فزوده‌ای گرمی آه و ناله را

زنده کن از صدای من خاک هزارساله را

(زبور عجم ۹)

امیر خسرو:

مه من خراب گشتم ز رخت بیک نظاره

نظری ز تو عفاالله چه میست مستکاره

علامه اقبال:

دل و دیده‌ای که دارم همه لذت نظاره

چه گناه اگر تراشم صنمی ز سنگ خاره

(زبور عجم ۱۸)

امیر خسرو:

نکنم ز عشق توبه که سر گناه دارم

چه کنم نمی‌توانم دل خود نگاه دارم

علامه اقبال:

تو باین گمان که شاید سر آستانه دارم

بطواف خانه کاری بخدای خانه دارم

(زبور عجم ۲۸)

امیر خسرو:

بر رخ همچو میش طره، چون شب نگرید

انگبین در لب شیرینش لبالب نگرید

علامه اقبال (به تبدیل قافیه):

بر جهان دل من تاختنش را نگرید

کشتن و سوختن و ساختنش را نگرید

(زبور عجم ۵۱)

امیر خسرو:

سارک ماه، ماه روزه داران

بدان مسی نرای هوشیاران

علامه اقبال:

زمستان را سرآمد روزکاران

بواها زنده شد در شاحساران!

(زبور عجم ۵۳)

امیر خسرو:

ستمی کر تو کشد مرد ستم نتوان گفت

نام بیداد تو جز لطف و کرم نتوان گفت

علامه اقبال (به تبدیل قافیه):

رمز عشق تو بهارباب هوس نتوان گفت

سخن از تاب و تب شعله به خس نتوان گفت

(زبور عجم ۶۷)

امیر خسرو:

من و شبها و یاد آن سرکوئی که من دانم!

دلم رفتست و جان هم میرود سویی که من دانم

علامه اقبال (به تبدیل قافیه):

دو عالم را توان دیدن بمینایی که من دارم

کجا چشمی که بیند آن تماشایی که من دارم

(زبور عجم ۹۲)

امیر خسرو:

مرا بسوی تو پیوند دوستی خام است

بآفتاب ز ذره چه جای پیغام است

علامه اقبال :

زمانه قاصد طیار آن دلارام است

چه قاصدی که وجودش تمام پیغام است

(زبور عجم ۹۲)

امیر خسرو :

سرم فدات چون تیغ تو گردد سر گردد

دلم نماند که تیر ترا سپر گردد

علامه اقبال :

جهان ما همه خاک است و پی سپر گردد

ندانم اینکه نفسهای رفته برگردد

(زبور عجم ۱۱۹)

امیر خسرو :

خطاب طلعت تو نامه زمین کردند

فرشتگان همه بر رویت آفرین کردند

علامه اقبال :

دم مرا صفت باد فروردین کردند

گیاه را ز سر شکم چو یاسمین کردند

(زبور عجم ۱۷۸)

بیت اول
عشق کار می آید و کار می آید
عشق کار می آید و کار می آید

بیت دوم
عشق کار می آید و کار می آید
عشق کار می آید و کار می آید

بیت سوم
عشق کار می آید و کار می آید
عشق کار می آید و کار می آید

تا تو بیدار شوی ناله کشیدم ورنه!
عشق کاری است که بی آه و فغان نیز کنند
اقبال

بیت چهارم
عشق کار می آید و کار می آید
عشق کار می آید و کار می آید

بیت پنجم
عشق کار می آید و کار می آید
عشق کار می آید و کار می آید

بیت ششم
عشق کار می آید و کار می آید
عشق کار می آید و کار می آید

بیت هفتم
عشق کار می آید و کار می آید
عشق کار می آید و کار می آید

بیت هشتم
عشق کار می آید و کار می آید
عشق کار می آید و کار می آید

علامه اقبال و بابا فغانی

پیوند و ارتباط غزل فارسی علامه اقبال با بهترین غزل‌های کلاسیک فارسی در اینجا به پایان نمی‌رسد. بنابراین حال به غزلیات بابا فغانی نیز نگاهی می‌اندازیم.

(*) بابا فغانی - ظهور بابا فغانی ظاهراً " اوایل نیمه دوم قرن نهم در شیراز است. چون روزگاری در وطن مالوف بگذرانید، اراده وی به سیر و سفر تعلق گرفت. ابتدا هرات و سپس متوجه آذربایجان شد. روزگار بر وفق مراد گشت و کم‌کم اعتباری یافت و او را بابای شعرای آن زمان گفتند. در این هنگام که از هر حیث اسباب تعیش و طرب برای وی فراهم بود در یکی از جنگها دیوانی که مرتب کرده بود، بتاراج برده شد. شاعر شوریده‌ای که در تمام عمر به مال و منال دنیا دل نبسته، مجنون‌ی که تنها بهره زندگی را در بیخودی در گوشه‌های میخانه می‌داند، دردمند مجذوبی که خوشی زندگی را در عشق و عاشقی و بی‌خانمانی بحوید، چگونه وقتی حاصل نامرادیهای زندگی و عاشقی و بی‌خانمانی و دیوانگی و شوریدگیها و بی‌سروپایی وی یکباره بر باد رود، غمگین نگردد.

در دوران اقامت او در آذربایجان انقلابات زیادی در آنجا بوقوع پیوسته و بین خاندان آق‌قویونلو بر سر سلطنت دایم نزاع و جنگ بوده است. ظاهراً "مدت اقامت بابا فغانی در تبریز و بلاد آذربایجان از ۱۷ سال افزون نبوده است و به شیراز بازگشت. پس به خراسان رهسپار شد و

بابافغانی از اولین کسانی است که به سبک هندی شعر سروده است . اشعار او را می توان با نزاکت خیال و طرح نو ، ترکیبات جدید و رنگ و نقش خاص تعریف کرد . در این زمینه به جلد سوم کتاب "شعرالعجم" رجوع و به آن استناد می کنیم .

بسیاری از شعرا از فغانی تقلید کرده اند . در میان آنها نظیری و

←
آنگاه در ایورد ساکن شد .
عاشق دلسوخته ای که هیچگاه از گلشن زندگانی گل مراد نجیده و در عاشقی جز هجران ندیده و در محبت غیر طعن آشنا و ملامت بیگانه نشنیده ، و کسی را پروای وی نبود . اگر بقول خود مجموعه خیال به میخانه نمی سوخت ، چه می ساخت شاعری که با ملامتبان خرابیاتی می آمیخت و از شوریده حالی می سرود :
خواهی بلند ساز مرا خواه پست کن

کار من از بلندی و پستی گذشته است

از آب زندگی چه حکایت کند کسی

با دل شکسته ای که ز هستی گذشته است

در پایان عمر یکباره مستی از سر بدر کرد و توبه کرد و بسبب تاثیر صحبت اهل الله توفیق توبه و انابه یافت و از اهل ایمان و ایقان شد . در مشهد مقدس رحل اقامت افکند . در ۹۲۵ هجری بدرود حیات گفت . وقتی غزل بابافغانی را می خوانیم ، ادراک تمام معانی برای ما آسانست گویی شاعر با ما سخن می گوید . اکثر معانی چند سطر را در قالب مصراعی موجز و شیرین می بینیم کنایات و استعارات و تشبیهات بابافغانی صورت نو و تازه دارد و ایجاز کلام و سادگی از مختصات شعر اوست یعنی مضمون و معنی وسیعی را در لفظ کم و سجع کوتاه ادا کرده است و کم غزلی در دیوان او یافت می شود که از ناله های جانسوز و فریادهای دردناک این شاعر شوریده نامراد اثری نداشته باشد .

غزلیات فغانی اکثر یک آهنگ و یکدست و با معانی و الفاظ ساده و خوش سروده شده و چنان است که در سراسر دیوان اشعار او یک لغت مشکل و یا یک مضمون پیچیده نمی یابیم .

صائب را نیز می‌توان نام برد . فغانی از پیشروان نزدیک به عصر نظیری بود . صاحب "مخزن الغرائب" در باره نظیری نوشته است : او سبک بابافغانی را اختیار نموده و آن را بحد کمال رسانیده است .

همچنین درباره خواجه حافظ "مظاهر مصفا" عقیده دارد که نظیری کاملاً "تبعیت از حافظ نموده است . اینجا سخن از "فقط" نیست بلکه از "هم" نیز هست . یعنی نظیری در رنگ حافظ خوب شعر سروده و از روش فغانی نیز بنحواحسن استفاده کرده است .

در غزل زیر که از بابا فغانی انتخاب شده است ، نظیری نیز غزل محکمی سروده و در این زمینه علامه اقبال نیز غزلی دارد که با وجود اینکه هم رنگ و هم آهنگ آنها می‌باشد ، اما غزل علامه اقبال جدا و منفرد است . غزل بابافغانی :

ای مرا هر ذره با مهر تو پیوندی دگر

هر سر مویم بوصلت آرزومندی دگر

بگسل از دام گرفتاری که بر هر ذره‌اش

از کمند زلف مشکین بسته بندی دگر

من که همچو غنچه دارم با لب‌ت دلبستگی

کی گشاید کارم از لعل شکرخندی دگر

دل گرفتار غم و درد است یکبارش مسوز

از برای محنتش بگذار یکجندی دگر

چون نهال نازپرورد غمت صورت بیست

از زلال شیره‌اش جان یافته قندی دگر

نیست بالاتر ز طاق آن دو ابروی بلند

بر زبان عشق‌بازان تو سوگندی دگر

از من بد روز بی‌سامان‌تری در روزگار

مادر گیتی ندارد یاد فرزند دگر

(۱) نقل از مقدمه دیوان فغانی از انتشارات شیخ مبارک علی ، لاهور ، صفحه ۴ .

برنمی‌گیرد فغانی از رهت روی نیاز

گرچه می‌گیرد ز نازت هر زمان بندی دگر

در مقایسه به غزل علامه اقبال نیز نگاهی بیاندازید . مطلع آن نشان می‌دهد که علامه ، اشعار فغانی و نظیری را از زمین به آسمان برده و این کیفیت در شعر "سوگندی دگر" نیز وجود دارد . "روبندی دگر" نماینده محکم سبک هندی است . مضمون شعر "سمرقندی دگر" نیز نشانگر این مدعا است که با وصف پای بندی به سنت ، توجه دیگران را بسوی فردیت خویش معطوف می‌دارد و قادر است که نیازهای ملی دوران خویش را بصورت غزل ارائه دهد .

می‌تراشد فکر ما هر دم خداوندی دگر

زیست از یک دام تا افتاد در بندی دگر

بر سر بام آن نقاب از چهره بی‌باکانه کش

نیست در کوی تو چون من آرزومندی دگر

بسکه غیرت می‌برم از دیدهٔ بینای خویش

از نگه بافم به رخسار تو روبندی دگر

یک نگه یک خندهٔ دزدیده یک تابنده اشک

بهر پیمان محبت نیست سوگندی دگر

عشق را نازم که از بیتابی روز فراق

جان ما را بست با درد تو پیوندی دگر

تا شوی بیباک تر در ناله‌ای مرغ بهار

آتشی گیر از حریم سینهام چندی دگر

چنگ تیموری شکست آهنگ تیموری بجاست

سر برون می‌آرد از ساز سمرقندی دگر

ره مده در کعبه ای پیر حرم اقبال را

هر زمان در آستین دارد خداوندی دگر

حال چند مطلع غزل شبیه بهم از علامه اقبال و بابا فغانی را ملاحظه

فرمایید :

بابا فغانی :

تازگئی که شد ز می آن رخ همچو لاله را

تازه کند بیک نفس داغ هزار ساله را

علامه اقبال :

ای که ز من فزوده‌ای گرمی آه و ناله را

زنده کن از صدای من خاک هزارساله را

(زبور عجم ۹)

در این زمینه غزل خواجه امیرخسرو نیز موجود است و اگر غزل کامل علامه اقبال را بنگریم احساس می‌کنیم که هر دو غزل را در پیش‌رو داشته است. غزل زیر از فغانی است که به استقبال اشعار امیرخسرو سروده شده است و اثر هر دو آنها در غزل علامه اقبال بخوبی مشاهده می‌شود.

بابا فغانی :

نه خیال غنچه بندم نه بگل کنم نظاره

که مراد دل فگار و جگریست پاره پاره

علامه اقبال :

دل و دیده‌ای که دارم همه لذت نظاره

چه گنه اگر تراشم صنمی ز سنگ خاره

(زبور عجم ۱۸)

بابا فغانی :

هر دم از بزم طرب آن دلنواز آید برون

چون مرا بیند رود از ناز و باز آید برون

علامه اقبال :

خضر وقت از خلوت دشت حجاز آید برون

کاروان زین وادی دور و دراز آید برون

(زبور عجم ۱۰۳)

بابا فغانی :

نه خوی نازکت از غیر دیگرگون شود روزی

نه این اشک از دل پر خون من بیرون شود روزی

علامه اقبال :

فروع خاکیان از نوریان افزون شود روزی

زمین از کوکب تقدیر ما گردون شود روزی

علامه اقبال و عرفی

همانطوری که از سطور زیر استنباط می شود ، علامه اقبال بنوعی عرفی و نظیری را نقطه کمال غزل فارسی می پندارد . علامه اقبال ضمن معرفی مولانا گرامی خطاب به حاضرین در اجلاس سالانه انجمن حمایت اسلام گفت :

(* عرفی - سید جمال الدین متخلص به عرفی (وفات در لاهور ۹۹۹ هجری) پدرش در شیراز به دعاوی حقوقی مردم رسیدگی می کرد . بدین جهت این اسم را برای خود برگزید . عرفی در جوانی به هند رفت و بیشتر عمرش در این دیار گذشت و سرانجام به مجلس اکبر شاه که مجمع شعرا و فضلا بود ، راه یافت .

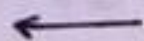
یکی از خصوصیات اخلاقی او حس خودشناسی و غرور زیادتر از حد او است . عرفی در عقایدی که اساتید بزرگ سخن را در مقابل خود کوچک دانسته ، در انشاد سخن قصد تحقیر و استخفاف نداشته بلکه تلویحا " مقام ادبی آنان را ستوده است ، چون قرینه عظمت خود را در قیاس با آنها فرض کرده و این تحقیر نیست بلکه اقرار ضمنی است به بزرگی و عظمت آنها . استغناى طبع و عزت نفس یکی از خصایص بارز عرفی است .

عرفی دشمن عافیت است چون محرومیت را اصل موفقیت و سوز هجران را به شکر خواب وصال ترجیح می دهد و این چاشنی در تمام اشعار بخصوص غزلیات او دیده می شود . شوخ طبعی و حاضر جوابی عرفی همه جا زبانزد بوده است . وی در زمینه سخن هم مزیت های مخصوصی

"اگر بعد از عرفی و نظیری شاعری در زبان فارسی باشد او "گرامی" است ، امروز به گرامی گوش فرا دهید ، فردا بخود خواهید بالید که گرامی را دیده‌اید و اشعارش را شنیده‌اید"

از روی طبیعت و مزاج عرفی باید نسبت به نظیری به علامه اقبال نزدیکتر باشد . اسلوب خویشتن داری عرفی ، رنگ بی نیازی او ، مشکل پسندی ، عادت دیدن ، "دست و تیغ خون آلوده غازی" بجای "زیب اسب و زینت برگستوان" ، "حدی را تیزتر می‌خوان چو محمل را گران بینی" ، در نظر اقبال طوری نیست که ارزشی نداشته باشد .

چنانچه علامه اقبال در این مورد فرموده است :



دارد . شهرت عرفی در قصیده سرایی است ولی عرفی خودش روی همان سوغ و تنبعی که در تمام فنون شعر دارد و از طرفی حرمت مداحی را مدموم می‌شمارد ، گوید :

قصیده کار طمع پیشگان بود عرفی

تو از قبیله عشقی و طیفهات غزل است

معمولا "هر شاعری ملهم شاعر استاد دیگری است ولی عرفی منشاء الهاماتش خود اوست و طرح تازه او در سخن همین است . ولی از آنجایی که اکثرا" در غزلیات خود به استقبال حافظ شافته است و از همه بیشتر به آثار او توجه داشته . حافظ را ستوده و به او وجهه ملکوتی داده است .

بگرد مرقد حافظ که کعبه سخن است

در آمدیم بعزم طواف در پرواز

ز موج کره طوفایی از هوای حرم

صحن کعبه مصلی فکدم از شیراز

گذشت در دل عرفی هوای طرف جن

ز سکه ریخت فرو کره‌های خون برداز

در دوران زندگی شهرت او در هند و ایران و عثمانی گسترده شد .

(۱) از نامه‌های اقبال بنام گرامی ، صفحه ۳۷

حدی را تیزتر خوانم چو عرفی

که ره خوابیده و محمل گرانست

در سومین قسمت بانگ در نظم تحت عنوان عرفی آمده است، این نظم تحسین برانگیز با این شعر عرفی بنام "گران بینی" تمام می شود. اینک به معرفی عرفی توسط علامه اقبال توجه فرمایید.

ترجمه شعر:

ایوان و قصری را که عرفی از تخیل بنا کرده است
درپای آن حیرت خانه سینا و فارابی قربان می شود
نوایی که بر فضای عشق تحریر کرده اینطور است
که اشکهای خونین از چشمها جاری می سازد
روزی دل من از تربت او شکایت کرد
که اکنون برگ و ساز اضطراب در شور و شر عالم نیست
مزاج اهل عالم آنطور متغییر گشته است
که کیفیت جوش و هیجان از دنیا رفته است
فغان نیمه شب شاعر که گوشخراش می شود
وقتی که مردمان نمی خواهند که بیدار شوند
چطور ممکن است که شعله فریاد مردی تاریکی را از بین ببرد
درخشندگی آسمان سحر بر شب پرستان گران است
از تربتش صدا برآمد که زیاد از اهل جهان گله مکن
نوا را تلخ تر می زن چون ذوق نغمه کم یابی
حدی را تیزتر می خوان چو محمل را گران بینی

علامه اقبال تا چه حد نسبت به عرفی قدردان بود این مساله از ابیات

(*) نغمه‌ای که ساریان ناقه‌های خود را می خواهد تیزتر بدواند.

زیر روشن می شود . ولی حیرت انگیز است که وی بیان نظیری را در مقابل عرفی بیشتر می پسندد . به همین جهت چند غزل از روی غزلهای نظیری سروده است . و در مورد غزلهای عرفی می توان گفت علامه اقبال چند غزل را به پیروی از غزلهای عرفی سروده است ، که یکی از آنها " بولهیست " و غزل " عربیست " که حافظ طراح آن بوده و عرفی ، نظیری ، صائب ، غالب ، بیدل و گرامی در تقلید از آن ابیاتی سروده اند . در سطور پیش نظر علامه اقبال در مورد این غزل بیان شد . وی غزل حافظ را برتر می داند . لذا نمی توان گفت غزلی که علامه اقبال به پیروی از غزل عرفی سروده حتما " در پیروی از عرفی می باشد . سپس در زمینه غزل عرفی " مقام اینجا است " و " عام اینجا است " اقبال غزل جالبی سروده است که در حقیقت طراح اصلی آن سعدی می باشد و غزل سعدی بسیار دلکش است . در این مورد غزل فیضی نیز حالت خاصی دارد و غزل شیخ علی حزین هم دست کمی از دیگران ندارد . مطلع غزل علامه اقبال چنین است :

هست این میکرده و دعوت عام است اینجا

قسمت باده باندازه جام است اینجا

مولانا گرامی در مورد این غزل بسیار تعریف کرده است و درباره مطلع آن نوشته است : سبحان الله چه شعری است . مصرع دوم جواب ندارد ، دعوت عام است دلیل اثبات . . . مولانا گرامی دو بیت دیگر این غزل را نیز در نامه درج نموده که بشرح زیر است :

حرف آن راز که بیگانه ز صوت است هنوز

از لب جام چکیدست ، کلام است اینجا

دوش در بتکده مستانه در آمد اقبال

گردش چشم بتان گردش جام است اینجا

سپس منتقدانه می گوید " غزل اقبال نه تنها پاسخ به غزل عرفی است، بلکه ارزش آن بیشتر نیز هست " ولی علامه اقبال نگذاشت این غزل صرفاً " غزل باقی بماند و با اضافه کردن یک بیت خارج از آن قافیه در پایان غزل شعر را بصورت نظم درآورده است : آن شعر اینست :

ما که اندر طلب از خانه برون تاخته‌ایم

علم را جان بدمیدیم و عمل ساختهایم

(پیام مشرق ۱۴۴)

این غزل کامل از علامه اقبال را ملاحظه فرمایید ، که در پاسخ به غزل عرفی است . هر دو غزل هم‌آهنگ و هم‌رنگ بوده و اشعار هر دو غزل را می‌توان با هم مبادله کرد . و هر دو غزل نمونه‌ای از توازن و حسن بیان و اندیشه کلاسیک غزل فارسی هستند که از زبان حافظ تا علامه اقبال مانند جوی آبی پر جوش و خروش روان هستند .

در این رابطه قسمتی از غزلهای مولانا رومی نیز شامل است . و اگر از هر نظر عبارتی برای سنجش غزل فارسی در نظر بگیریم و آن معیار بهترین غزل باشد (خیرالغزل) ، در میان آنها غزلهای بسیار شیوای غالب ، بیدل ، صائب ، فانی کشمیری ، حزین ، کلیم ، طالب ، فیضی ، ظهوری ، فغانی ، عراقی ، نظیری ، عرفی و حافظ دیده می‌شود که در این مقایسه غزل حافظ در مرحله بالاتری قرار دارد . (درحقیقت این سنجش پیرامون حافظ دور می‌زند) بعضی از غزلهای سعدی و امیرخسرو نیز در همین آهنگ هستند . چنانکه ممکن است بسیاری از اشعار غزل این دو شاعر را درهم ادغام نمود . بهرحال غزل کامل علامه اقبال که در جواب عرفی سروده شده است بشرح زیر است :

خیز و نقاب برگشا پردگیان ساز را

نغمه تازه یاد ده ، مرغ نوا طراز را

حاده ز خون رهروان تخته لاله در بهار

ناز که راه میزند قافله نیاز را

دیده خوابناک او کر به حمن گشوده‌ای

رخصت یک نظر بده نرگس نیم باز را

حرف نگفته شما برب کودکان رسید

از من بی‌زبان بگو خلوتیان راز را

سجده تو بر آورد ، از دل کافران خروش

ای که درازتر کنی پیش کسان نماز را

گرچه متاع عشق را عقل بهای کم نهد

من ندهم به تخت جم آه جگرگداز را

برهمنی به غزنوی گفت که امتم نگر

تو که صنم شکسته‌ای بنده شدی ایاز را

اینک غزل عرفی را ملاحظه فرمایید . بنظر می‌آید که قسمتی از غزل

علامه اقبال است ، مخصوصاً " که مطلع آن کاملاً " مضمون اقبالی دارد .

خیز و بجلوه آب ده سرو چمن طراز را!

آب و هوا زیاده کن باغچه نیاز را

صورت حال چون شود بر تو عیان که می برد

ناز تو جنبش از قلم چهره‌گشای راز را

آه که طبل جنگ زد آنکه بگاہ آشتی!

چاشنی ستم دهد لطف الم گداز را

تا حرم فرشتگان از دل و دین تهی شود

رخصت جلوه‌ای بده حجله‌نشین راز را

ای که گشوده چشم جان در طلب حقیقتی

طرف نقاب برفکن پردگی مجاز را

شهرت ناز را کند تلخ بکام دلبران

عرفی اگر بیان کند چاشنی نیاز را

علامه اقبال و ابو المعانی میرزا عبدالقادر بیدل

هنوز خمستان "می باقی" غزل فارسی پابرجاست. اینک باید به میخانه غالب و بیدل نیز سری بزنیم. علامه اقبال به میرزا بیدل بسیار علاقمند بود و این موضوع از اولین دوران شاعری اقبال نیز آشکار است. اشعار

(*) بیدل - عبدالمعانی میرزا عبدالقادرین عبدالخالق (متوفی ۱۱۳۳ هجری قمری، دهلی) اصلاً "از ترکان جغتایی است. در شبه قاره هند متولد شد و در همانجا تربیت شد. او چشم بصیرت به دنیای وحدت باز کرد و همه چیز را اشعه آفتاب یقین و جوی سرچشمه حقیقت دانست. دیوان وی شامل قصاید، غزلیات، ترجیعات، ترکیبات، قطعات، هزلیات و رباعیات است. سبک بیدل مترنم، هیجان انگیز، روان و باشکوه است. در اشعار او ابهام و تعقید نیز دیده می شود. به اصطلاحات رایج صوفیان مانند بحر و دریا، قطره و موج معانی تازه داد. بیدل استاد فن است، پرگو و خوب گویی است که در الهیات و ریاضیات و طبیعیات کم و بیش دست یافته بود و به طبابت و نجوم و رمل و جفر و تاریخ و موسیقی آشنا بود.

دید و باز دیده های بیدل با بزرگان و روحانیان بر شخصیت او چنان تاثیر گذاشت که وی تصوف را بر هر چیز دیگری برتر شمرد و برای درک تصوف به عبادت و ریاضت روی نمود و در مدت کوتاهی مدارج متعدد عرفانی را پیمود. وی تصوف را شایسته ترین ضابطه زندگی می دانست

قسمت اول بانگ درا تا سال ۱۹۰۵ میلادی سروده شده است. یکی از مشهورترین نظم این منظومه "تصویر درد" نام دارد. اولین بند این نظم طوری ترکیبات فارسی را ارائه می‌دهد، که یاد غالب و بیدل را برای خواننده زنده می‌کند. بند اول که به ابیات فارسی ختم می‌شود، شعری از بیدل است.

درین حسرت سرا عمریست افسون جرس دارم

ز فیض دل تپیدن‌ها خروش بی نفس دارم

در یکی از بندهای این منظومه نیز شعر دیگری بشرح زیر آمده است:

ترجمه شعر:

دل را پی هم فدای عشوه زیبا رویان می‌کردی
ولی در آئینه نگاهی به اداهای خود نکردی
نه تنها زمین بلکه آسمان نیز به کج بینی تو می‌گرید
حیف است زیرا که سطر قرآن را مبدل به چلیپا کردی*
تو یوسف را در چاه تماشا کردی! اینکه چیزی نیست
ای غافل تو کسی هستی که مطلق را مقید کردی

با وجود اینکه معتقد به "ترک" بود، اما از کوشش و تلاش، عزم و همت و اثبات ذات بازنمی‌ماند. بیدل انسان را "کون جامع" خوانده و بزرگی و حلال و جمال او را بیان کرده است. اساس فکر او محبت به ذات الهی بود و معتقد بود که این محبت و علاقه باعث ارتقای ذات انسانی و تقرب است. بیدل از دولت عشق برین خود به سعادت حقیقی رسید. بیدل سعدی و حافظ و مولوی را ستایش کرده و به سبک هندی تشخص خداگانه داد.

(* منظور اینست که سوء تعبیر کردی (مثل فرنگی‌ها - اروپایی‌ها).

حال به اشعار غزل بیدل توجه فرمایید :

ای امل آورده فطرت را چه رسوا کرده‌ای

نوحه کن در یاد امروزی که فردا کرده‌ای

حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت

آه از آن یوسف که در چاهش تماشا کرده‌ای

آشنایی شخص با اسم و صفت محتاج چند !

خواننده‌ای آیات تحقیق و معما کرده‌ای

پشت و روی صفحه ادراک تست اسلام و کفر

سطر قرآن را ز کم بینی چلیپا کرده‌ای

صورت آئینه‌ای از حال خود غافل مباش

گر همه در خانه باشی رو بصحرا کرده‌ای

از مطالعه این شعر معلوم می‌شود، علامه اقبال به چه نکاتی از شعر فارسی نظر داشته، و این از چه زمانی بوده است. بیدل در زمینه‌های معروف پیشروان خود غزلهایی سروده، و هم در زمینه‌های نو طرح تازه انداخته است. بیدل در غزلهای طولانی مخصوصاً "مانند صائب در پرداختن ابیات با دو ترکیب و سه ترکیب مهارت داشته است و می‌توان او را پیشرو صائب دانست. اضافه مقلوب و فک اضافه، در کلام بیدل به فراوانی دیده می‌شود. ندرت تشبیه و تمثیل و برجستگی و تجسم تجرید و غیره از اوصافی است که لطیف‌تر و نازک‌تر شده و در اغلب موارد طوری است که بقول جگر:

ترجمه شعر:

(* جگر مرادآبادی از شعرای معروف شبه‌قاره که به فارسی و اردو شعر می‌سروده و از کسانی است که با اقبال نیز مکاتبه داشته است.

حسن* همان حسن است که آدم فقط می تواند آنرا لمس کند
ولی نمی تواند آن را آنطور که باید و شاید تصاحب نماید

علامه اقبال در دوران اولیه شعر گفتن خود در مورد میرزا غالب
چنین گفته است :

ترجمه شعر :

فکر انسان از هستی تو روشن شد
که دسترسی بر پیر مرغ تخیل تا کجاست

ولی تقریباً " یک سال قبل از وفاتش یعنی در سال ۱۹۳۷ میلادی ،
در نامه‌ای خطاب به جناب شیخ محمداکرام روشن کرده بود که غالب ، به
معانی بلند و بالای اشعار بیدل دست نیافته بود .

جناب شیخ کتاب خود را تحت عنوان "غالب نامه" برای علامه اقبال
فرستاد . اقبال ضمن تشکر و اعلام وصول کتاب چنین گفت :

"همیشه براین عقیده بودم که حضرت غالب از تقلید بیدل در نظم
اردو ناکام مانده است . غالب از کلمات بیدل بطور یقین تقلید کرده است .
ولی دامن آن از معانی بیدل تهی بوده است . فکر بیدل برای هم عصرانش
سنگین تر از آن بود که آن را بفهمند ، برای اثبات این مدعا می توان شهادت
داد که معاصرین بیدل و دیگر شیفتگان شعر فارسی چه داخل و چه در خارج
هند از درک نظریه حیات و زندگی بیدل قاصر بوده اند" .

با یک نظر عمیق در غزلیهای فارسی بیدل که نتیجه افکار او می باشد
و رهوار فکر در آنها گریزپاتر است ، معلوم می گردد که از نظر فکر او در آن
میانگینی قرار می گیرد که طره افتخار شعرای غزل گوی فارسی است . اگر این

(* حسن مطلق خداست (قسمتی از حسن مطلق نصیب بندگان است) .

(۱) اقبال نامه ، قسمت دوم ، صفحه ۲۶ .

سنجش (اوسط)^۱ را از آنها بیرون آوریم آنوقت هم مجموع اشعار بیدل با اشعار نظیری برابر خواهد بود . در زیر یک غزل از علامه اقبال و بیدل برای قضاوت برشته تحریر درآمده است بیدل که بخاطر مشکل پسندی بسیار بدنام شده است ، آیا از سبک عرفی و نظیری و حافظ واقعا " دور افتاده است ؟

میرزا عبدالقادر بیدل :

بعجز گوش ز نشو و نما چه می جویی

بخاک ریشه تست از هوا چه می جویی

دل گداخته اکسیر بی نیازیهاست

گداز درد طلب ، کیمیا چه می جویی !

سراغ قافله عمر سخت ناپیداست

ز ره گزار نفس نقش پا چه می جویی

بهرچه طرف کنندت رضا غنیمت دان

ز کارگاه بقا و فنا چه می جویی

محیط شرم بقدر عرق گهر دارد

هنوز آب نه‌ای از حیا چه می جویی

هزار سال ره اینجا نیاز یک قدم است

ز خود برآیی و فکر رسا چه می جویی

زبان حیرت آئینه این نوا دارد

که ای جنون زده خود راز ما چه می جویی

بدوق دل نفسی طوف خویش کن بیدل

تو کعبه در بغلی جابجا چه می جویی

(۱) (مولف کلمه اوسط را برای مقایسه بکار برده) بهر حال قسمتی از این اوسط را که شامل شش هزار بیت می شود ، بدست آورده ایم که بزودی به خوانندگان هدیه خواهد شد .

عزل میرزا بیدل پی در پی در کلام علامه اقبال جلوه‌گر می‌باشد. و نه فقط از نظر هماهنگی فنی بلکه از نظر مماثلت و یک‌رنگی با بیدل در سبک و روش و نقطه نظر یکی می‌باشد. به ابیات زیر توجه فرمایید:

بآدمی نرسیدی خدا چه می‌جویی!

ز خود گریخته‌ای آشنا چه می‌جویی!

دگر بشاخ گل آویز و آب و نم درکش

پریده رنگ ز باد صبا چه می‌جویی

دو قطره خون دل است آنچه مشک می‌نامند

تو ای غزال حرم در خطا چه می‌جویی!

عیار فقر ز سلطانی و جهانگیری است

سریر جم بطلب بوریا چه می‌جویی

سراغ او ز خیابان لاله می‌گیرم

نوای خون شده، ما ز ما چه می‌جویی

نظر ز صحبت روشندان بیفزاید

ز درد کم بصری توتیا چه می‌جویی!

قلندریم و کرامات ما فلک‌بینی است

ز ما نگاه طلب کیمیا چه می‌جویی

(جاویدنامه ۲۲۰)

علامه اقبال و میرزا غالب

پس از بیدل بیاد میرزا غالب باید بود. آن میرزا غالبی که اقبال با کلماتی مثل رسایی "پر مرغ تخیل" او را در منظومه قسمت اول بانگ درا مورد تحسین قرار داده و کسی که وی را در جاویدنامه سوار بر فلک مشتری

(*) میرزا اسدالله دهلوی متخلص به غالب (۱۲۸۵-۱۲۱۲ هجری قمری) - یکی از بزرگترین شاعران فارسی‌گوی قرن سیزدهم هجری است که در شبه‌قاره هند و پاکستان پا به عرصه وجود گذاشت. اقبال در یکی از منظومه‌های اردوی خود، شعر وی را زیبا و کم‌نظیر دانسته و او را با گوته، شاعر آلمانی، مقایسه کرده است. غالب به زبان فارسی تسلط کامل داشت. او در زمانی بسر می‌برد که حکومت اسلامی هند رو به زوال گذاشته و سلطه استعمار انگلیس محیط سیاسی و اجتماعی شبه‌قاره را با انحطاط فراوان روبرو گردانده بود. این اوضاع غم‌انگیز بویژه شکست آزادی‌طلبان میهن‌پرست در ۱۸۵۷ میلادی مایه یاس و نومیدی روح پرشور این شاعر توانا گردید. زندگانی شخصی غالب خود نیز داستانی حزن‌انگیز دارد که پر از تلخ‌کامیها و آشفتگی‌های بی‌پای است.

چنانکه گوید:

گفتنی نیست که بر غالب ناکام چه رفت

اینقدر هست که این بنده خداوند نداشت

مسایل تلخ زندگی در او حس مقاومت و ایستادگی علیه نفوذ جانگسل



نموده است ، جایی که منصور حلاج و قره‌العین نیز جلوه‌گر هستند . با این کار اقبال دوستداران میرزاغالب را نیز به حیرت انداخته است . عنوان این باب فلک مشتری است . در آنجا ارواح جلیله مانند منصور حلاج و غالب و قره‌العین در جایگاه بهشتی مستقر شده‌اند و گردش جاویدان را برگزیده‌اند . سپس در این باب تقلیدی که علامه اقبال از غزل میرزاغالب کرده است ، بخوبی با مضمون روح بی‌تاب و "گردش جاویدان بودن" او مطابقت کلی دارد . به غزل توجه فرمایید :

قضا بگردش رطل گران بگردانیم	بیا که قاعده آسمان بگردانیم
وگر ز شاه رسد ارمغان بگردانیم	اگر ز شهنه بود گیرودار نیندیشیم
وگر خلیل شود میهمان بگردانیم	اگر کلیم شود هم‌زبان سخن نکنیم
تهی سبد ز در گلستان بگردانیم	بچنگ باج ستانان شاخساری را
ز شاخسار سوی آشیان بگردانیم	بصلح بال فشانان صبحگاهی را !
گر آفتاب سوی خاوران بگردانیم	ز حیدریم من و تو ز ما عجب نبود !

←
احساسات نامرادی و محرومی بوجود آورد و با روحیه‌ای آزاد و خلاق سراغ حقیقت و واقعیت رفت و با گرایش قوی که به تحقیق و تدقیق داشت چهره‌ای ممتاز و منفرد از او جلوه‌گر شد وی در غزلیاتش احساسات و عواطف انسانی را با نهایت دقت تجزیه و تحلیل می‌کند شعرویی تصویر امیدها و ناامیدیها ، پیروزیها و شکستهای زندگی است که با کمال زیبایی آنها را ترسیم می‌نماید . درعین حال سرشار از احساسات عرفانی است و حاوی افکار و معانی عمیق و احساس تازه‌پردازی و ابتکار و خلاقیت است . غالب در مراحل مختلف به چندین شاعر برجسته مانند عرفی و نظیری و ظهوری و صائب و حزین و بیدل ارادت ورزیده و تحت تاثیر سخنان آنان قرار گرفته است . برای شناخت غالب لازم نیست متحمل رنج فراوانی شویم تنها مطالعه غزلیها و قصیده‌های او ما را به رفعت طبع و اوج اندیشه او رهبری می‌کند .

فارسی بین تا بینی نقش‌های رنگ رنگ

بگذر از مجموعه اردو که بیرنگ منست

در این غزل میرزا غالب که یکی از پرشورترین غزلهای او بشمار می رود ، یکی از ابعاد شخصیت علامه اقبال بسبکی بسیار ساحرانه بیان شده است .
غالب : عرفی ، نظیری ، صائب ، ظهوری و طالب را در زمینه سرودن غزل از پیشوایان خود شناخته است . این چیز دیگر است که تا سن چهل و پنج یا پنجاه سالگی به پیروی از غزلهای بیدل غزلهایی می سروده است و در عین حال او ادعا کرده است که در بیست و پنج سالگی روش بیدل را ترک کرده بود . هرچه باشد نمی توان منکر این شد که اسلوب و سبک غزل فارسی غالب نمونه بارزی از غزل کلاسیک فارسی است و به بالاترین عیار دست یافته است . بنظر می رسد غالب را هم می توان در زمره شعرای بزرگ فارسی گوی محسوب داشت . گویا گزیده های از اشعار غالب نیز در مقابل اشعار خوب اساتذده معتبر بنظر می رسد .

البته اشعار علامه اقبال بخاطر شوخ طبعی و طنز بر اشعار دیگران رجحان دارد . علامه اقبال دو سه غزل خویش را در پیروی از غزلیات غالب سروده است .

میرزا غالب :

اختری خوش تر از اینم بجهان می بایست !

خرد پیر مرا بخت جوان می بایست !!

علامه اقبال :

باز این عالم دیرینه جوان می بایست !!

برگ کاهش صفت کوه گران می بایست !

(زبور عجم ۱۹۲)

میرزا غالب :

سوخت جگر تا کجا رنج چکیدن دهیم !

رنگ شوای خون گرم تا به پریدن دهیم !

(۱) ملاحظه فرمایید ، صحیفه لاهور ، شماره مخصوص غالب ، جلد اول .

علامه اقبال :

من شرر ذره را تن به تپیدن دهم

تن به تپیدن دهم بال پریدن دهم!

(زبور عجم ۱۷۳)

در غزل علامه اقبال تکرار "تن به تپیدن دهم" اقتباس از سبک و اسلوب مولانا می باشد. در اینجا به یکی دو شعر از این غزل اشاره می کنیم.

سوز نوایم نگر، ریزهء الماس را

قطرهء شبنم کنم خوی چکیدن دهم

یوسف گمگشته را باز گشودم نقاب

تا به تنک مایگان ذوق خریدن دهم

غالب "دهیم" گفته است یعنی صیغه اول شخص جمع را بکار برده و در بکار بردن جمع هم زمان با جنبه عمومی یکنوع انفرادیت را نیز نگاه داشته است. ولی علامه اقبال مسئولیت فردی را با مسلک "خودی" خود نزدیکتر و مناسب تر دانسته است. لذا از صیغه متکلم وحده استفاده کرده است که آنهم "دهم" می شود. حال توجه به دو سه مطلع دیگر غزلهای او بنمایید.

میرزا غالب :

بسکه لبریز است ز اندوه تو سرتاپای من!

ناله می روید چو خار ماهی از اعضای من!

علامه اقبال :

شعله در آغوش دارد عشق بی پروای من

برنخیزد یک شرر از حکمت نازای من!

(پیام مشرق ۲۲۰)

مطلع غالب به سبک هندی گرایش بیشتری دارد و تا آنجایی که به

مصرع دوم تعلق دارد بی تاثیر مانده است . در مقابل آن ترجیح دادن علامه اقبال به موضوع مورد پسند خود یعنی فلسفه و حکمت ، بهرحال اثر خود را نشان می دهد . "من خبر نداشتم که علم درخت خرمای بی میوه است" .

میرزا غالب :

نقاب دارد که آئینه رهزنی دارد

جمال یوسفی و فر بهمنی دارد

علامه اقبال :

فریب کشمکش عقل دیدنی دارد

که میر قافله و ذوق رهزنی دارد

(پیام مشرق ۱۹۴)

آن غزلی که "روی" * آن عربی و ادبی است مورد توجه بسیاری از

اساتید فن قرار گرفت . مطلع میرزا غالب در اینجا بسیار قوی است .

ظهور بخشش حق را ذریعه بی سببی ست

وگر نه شرم گنه در شمار بی ادبی ست

* روی قسمتی از قافیه است و آن حرفی است که بنای قافیه بر آن استوار باشد . بدون آن تصور قافیه محال است .

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

تپیدن و نرسیدن چه عالمی دارد

خوشا کسی که بدنبال محمل است هنوز

اقبال

ایام شهر ۱۳۴۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

علامه اقبال و مولانا عراقی

هنگامی که نام مولانا عراقی به ذهن خطور می‌کند، غزل معروف ایشان بخاطر می‌آید که بیت اول آن اینست:

نخستین باده کاندرا جام کردند!

ز چشم مست ساقی دام کردند!

مقطع این غزل بسیار عجیب و جالب است و در حقیقت شاه بیت کلام است. با وجود آنکه از لحاظ موضوع تازگی ندارد نمی‌دانم چه سحری در آن بکار رفته است که در دلها می‌نشیند.

(*) فخرالدین ابراهیم متخلص به عراقی (متوفی ۶۸۸ هجری) بنا بنوشته نجات الانس از عرفا و غزلسرایان بنام قرن هفتم هجری است. تولدش در همدان بوده است. او از جوانی حافظ قرآن شد و تعلیمات معقول و منقول را فراگرفت. وی به بغداد، مصر و دمشق نیز مسافرت نموده است و سرانجام بدست شهاب الدین سهروردی بیعت نمود و بنا بدستور مرشد به هند رفت و در حلقه مریدی شیخ بهاء الدین زکریا درآمد. کتاب لمعات او یکی از شاهکارهای بسیار بلند نثر فارسی است که در تصوف از آثار طراز اول است. او غزلسرائی عارف و پرشور است.

چو خود کردند راز بی خودی فاش

عراقی را چرا بدنام کردند

امکان نداشت که چنین غزلی جذاب و ساحرانهای توجه اقبال را به خود جلب نکند. ایشان در این زمینه غزل خوبی سروده که سه بیت آن به شرح زیر است :

فنا را باده هر جام کردند

چه بی دردانه او را عام کردند

این مطلع در مقابل مطلع عراقی ضعیف مانده است، مصرع اول قابل بود ولی در دومین مصرع حق مطلب ادا نشده است.

تماشاگاه مرگ ناگهان را

جهان ماه و انجم نام کردند

قرار از ما چه می جویی که ما را

اسیر گردش ایام کردند

(* شاید این شعر اینطور باشد :

چو خود کردند راز خویشان فاش

عراقی را چرا بدنام کردند

انفرادیت علامه اقبال

تاکنون دهها شعر علامه اقبال را با تعدادی از اشعار شعرای بزرگ فارسی‌گوی مقایسه کردیم بیشتر این ابیات مطلع‌ها بودند در ضمن چند غزل هم بصورت کامل درج شده بود. البته این مقایسه بطور اجمالی صورت گرفت. درحقیقت این مقابله و مقایسه نبود بلکه بررسی کوتاهی بود که مشخص می‌نمود علامه اقبال چه غزلهایی را در پیروی از غزلهای شعرای بزرگ فارسی‌گو سروده است. و نیز روشن کرد تا چه اندازه آنها به طبیعت او دور یا نزدیک بودند. بهرحال بسیاری از غزلهای هم بحر ذکر گردید و به غزلهایی نیز اشاره شد که درحقیقت با هیچ یک از غزلیات شعرای فارسی‌گو تشابهی نداشت، بلکه فقط آهنگ و سبک و رنگ آنها را داشت. اگر قرار بود به غزلهای کامل که در زمینه‌های مشابه سروده شده، پرداخته شود، مطلب از حوصله کتاب فراتر می‌رفت (کار بدرآزا می‌کشید). و باید تمام اشعار و ابیات هم قافیه با هم مقابله و مقایسه می‌شدند که مستلزم وقت طولانی بود.

البته با این مقایسه مختصر و اجمالی یک بررسی کوتاه و ساده از نظر خوانندگان گذشت و آن این بود که در بعضی جاها مطلع‌های غزلیات علامه اقبال پیشی گرفته بود و در جایی دیگر مطلع‌های شعرای بزرگ دیگر مقام و مرتبه بیشتری داشت ولی از نظر هماهنگی می‌توان گفت: بیشتر مطلع‌های علامه اقبال شبیه اشعار نظیری، حافظ، مولانا رومی یا خسرو بوده است:

به همین صورت ابیاتی از چند شاعر که ما نام آنها را ننوشتیم . در میان آنها یکی دو بیت از علامه اقبال و یکی دو بیت از دیگران آمده و فرق بین آنها کاری بس مشکل بود ، یا بهتر بگوییم این تفاوت نمایان نبود . در این بررسی مختصر مساله دیگری نیز وجود داشت و آن اینست که علامه اقبال مطالعه وسیع و عمیقی در زمینه غزل فارسی کلاسیک داشت و این مطالعه گسترده بود . و چون طبع آماده و مناسبی داشت ، تحت تاثیر آنها قرار گرفت . البته نباید تصور نمود که وی صرفاً " مقلد بود بلکه این یک رنگی در سبک و آهنگ بوده است !

گاهی جذبات عمومی و احساسات انسانی بوقت اظهار و بیان با هم شباهت دارند . روشن است که هم آهنگی یا شباهت بعضی از دیدها و نظریهها و فرضیهها تقلید بحساب نمی آیند . در صفحات گذشته مطالبی گفته شد : که مثلاً " در جایی علامه اقبال با نظیری و حافظ همقدم و همگام بوده و در بعضی از جاها از آنها جدا شده است . دلیل این جدایی گاهی در اثر کشمکشهای معاصر بوده است و برخی در نتیجه تیزروی نظریات مخصوص شخصی وی است که آنها را در اشارات و کنایات خود بیان نموده است . ما قبلاً "چند بار گفتیم گرچه بسیاری از ابیات علامه اقبال فردا" ، فرد (جدا ، جدا) با بهترین غزلهای فارسی کلاسیک همگام هستند ، ولی هنگامی که غزل بطور کامل مورد بررسی قرار گیرد ، روشن می شود که این غزل مخصوص اقبال است . بدین ترتیب ضمن شمول در اجتماع ، اصول و تجربه انفرادیت و تشخیص آن حفظ شده است . یکی دو غزل یافت می شود که کاملاً " می توان آنها را در دیوان مولانا رومی یا نظیری یا عرفی و یا حافظ داخل کرد بهرحال استثناء هم می توان قائل شد . البته چنین غزلهایی را بیشتر در پیام مشرق می توان یافت . و در زبور عجم رنگ اقبال

(۱) وقتی می گوییم " تقلید " مراد اسلوب و قالب شعر است و گرنه فکر و احساس که در سخن اقبال است تقریباً " تازه و بدیع می باشد (اقبال در راه مولوی از دکتر محمد اکرم صفحه ۱۱۳) .

بیشتر نمایان است .
علامه اقبال هم متقدم است هم متجدد . در حقیقت بحث قدیم و
جدید برای او بیمورد است .

ترجمه شعر :

زمانه یکی ، زندگی یکی ، کائنات یک است
قصه قدیم و جدید دلیل کوتاه فکری است

تی . اس . ایلیت* ، در اثر منظوم خود بنام برنت نورتن** هم همین طور
گفته است :

And the end the biginning were always there
before the biggining and after the end , and
all is always now.

ترجمه شعر :

" آنجا همیشه حرف از اول و آخر بوده ، قبل از آغاز و پس از پایان
و همیشه چنین بوده است " .

بقول علامه اقبال شاعری که تحت تاثیر اطرافیان خود باشد ، جدید
است و همان بس است . در این رابطه چند جمله ایشان در صفحات گذشته
درج شده است .

اگر خوب بررسی کنیم خواهیم دید : علوم جدید ، سیاست مدرن ،
مسایل مذهبی تازه و افکار نو در فکر علامه اقبال عواملی را بوجود آورده
بودند که بر روی اشعار وی اثر گذاشتند و این تاثیر گاه بصورت تردید و گاه
بطور تایید جلوه گر می شد . ولی مساله تردید نسبتاً " زیادتر بود و دلیل
روشن آن این است که علامه اقبال از روح ماده پرستی عصر حاضر بیزار بود .

*) T.S.ELIOT

***) BURNT NORTON

زیرا عقیده داشت روح ماده پرستی انسان معاصر را از جوهر آدمیت خارج کرده و به سطح حیوانیت می‌رساند. و همین نقطه نظر مادی کالبد علم و تحقیق را احاطه کرده و بدبختانه غربیان با توجه به قدرت و نیروی ظاهری بر مردم شرق مسلط شدند و اهل شرق مبتلا به نوعی عقده حقارت و کوچکی گردیدند، و ماده پرستی را بهترین حربه پنداشتند. زیرا در تاثیر و عکس‌العمل اعتدال لازم نیست.

در میان شرقیان مسلمانان هم شکار استعمار، شوروی‌ها، انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها، اسپانیایی‌ها، ایتالیایی‌ها و هلندی‌ها شده بودند. علامه اقبال بیدار کردن این بردگان و ایجاد روح مقاومت و آزادی در آنها را وظیفه خود دانست. واضح است که مسلمان بایستی در راه آزادی بنام یک مسلمان واقعی قدم بردارد. خطر این بود که مسلمانان با دیدن فرهنگ غرب تحت تاثیر آنان قرار گرفتند و با تقلید ظواهر فریبنده آنها در حصول آزادی هم‌رنگ آنان شوند. همان میخانه‌ها، همان رقاص‌خانه‌ها، همان هوسهای مادی، همان قوم پرستی و نژاد پرستی و فخر زبانی و نسلی. این ظواهر فریبنده و زهرآگین را اگر مسلمانان بپذیرند، مثل این بود که آنها به نیمی از آزادی سیاسی دست یافته باشند. در حالی که روح و ضمیر آنان بیشتر گرفتار و مبتلا به مسایل ظاهرفریب می‌گردید.

علامه اقبال فرهنگ و تمدن غرب را همانند نگین‌های بدلی خوانده است و گوید این اجتماع بر شاخه‌های نازکی آشیان ساخته است. او می‌دید که روح ماده‌گرایی که جنگ تسلیحاتی و لابی‌گری را بوجود آورده، روزی غرب را منهدم خواهد کرد. و می‌ترسید که نکند روزی با تقلید از غرب، شرق نیز مضمحل گردد. مخصوصاً "بیشتر نگران حال مسلمانان بود که با پیروی از این روح ماده‌گرایانه سرمایه روحانی خویش را از دست بدهند و برای همیشه از آن محروم گردند. بنابراین او بخاطر بیدار کردن "خودی مرده" مسلمانان، اشعار خود را مبدل به صوراسرافیل نمود.

بعضی اوقات برای رسیدن به این هدف مجبور بود به کلمات قدیمی معنی جدید بدهد و اشارات قدیمی را در کنار اشارات جدید بیاورد. رموزات

و اشارات قدیم را لباس تازه بپوشاند و همراه آن بعضی از جداول تازه بداع نماید . ولی مضامین چندی بصورت کهنه باقی ماندند . البته بعضی جاها پیرایه جدیدی بر آنها بسته شد . در نتیجه کشمکش شرق و غرب و مسایل زیر جزء لاینفک شعر اقبال گشت . بنیان و اساس علوم مغرب و بیزاری از اثرات آن و هر چیزی که وجه انحطاط باشد : خواه شرقی ، خواه غربی ، خواه عربی ، خواه عجمی . تاکید بر احتساب خویشتن . طعنه در باب دور بودن علم ، فن از زندگی . برگشت به روح اسلام واقعی ، تشکیل اخلاق آدمیت . خودنگری و ایثار . احتراز از عقل محض ، آرزوی نور گرفتن از آن عقلی که با عشق و جنون و وجدان مقرون باشد . مژده آینده خوب و خوش ، قیام علیه روح فرسوده مدرسه و خانقاه ، نفرت از حکومت سلطنتی ، جستجوی پی در پی و پی هم ، فقر غیور ، شکوه بحضور یزدان ، التجاء به حضور پیامبر (ص) رسالت مآب ، ناز بندگی ، لذت جدایی ، انجام کارهای نادر ، نوگرایی و تاکید بر برتری آدم بر فرشته ، دنیا را خانه امتحان نامیدن نه دار عقوبت ، تلاش برای ساختن جهانی تازه و زیبا و گسترده ، سخت کوشی ، تشویق و ترغیب و تعلیم ، مسئولیت انفرادی و غیره و مضامین و مطالبی این چنین اجزاء اصلی شعر علامه اقبال را ساخت . لذا غزل او هم تحت تاثیر این موضوعات قرار گرفت . و این نهایت کمال فن علامه اقبال بود که مضامین و مطالب مخالف طبیعت غزل را طوری بیان نماید که جان غزل شود . براستی که "قطره خون جگر تخته سنگ را دل می سازد" در این مضامین کلمات زیر بصورت اصطلاح جلوه گر شده اند ، مانند : لاله ، لاله صحرائی ، عقابی ، شاهینی ، کلیمی ، ابراهیمی ، جهانگیری ، چنگیزی و غیره . بهر حال با وجود آنکه غزل علامه اقبال کلاسیک است ، ولی بخاطر این خصایص ذکر شده نو و تازه هست . زیرا که ابداع کننده عکس العمل عصر جدید می باشد . و این همان خصوصیت‌هایی است که بر اساس آن بیشتر اشعار او را نمی توان با اشعار دیگر شعرا آمیخت . زیرا همواره خواهند گفت : ما پاره جگر اقبال هستیم . بدین صورت در عالم یک رنگی امواج روشن انحصاری اقبال مستقلاً " به نظر می رسند . فراموش نباید کرد که علامه اقبال با بیان

مضامین بدیع ، تازه و گوناگون ، دامنه امکانات غزل را بسیار وسعت بخشیده است .

اینک به آن دسته از اشعاری نظر می افکنیم که صرفاً " و منحصرأ " اقبالی هستند

خود را کنم سجودی دیر و حرم نمانده

این در عرب نمانده ، آن در عجم نمانده

گفت یزدان که چنین است و دگر هیچ مگو

گفت آدم که چنین است و چنان می بایست

این آه جگرسوزی در خلوت صحرا به

لیکن چه کنم کاری با انجمنی دارم

ذر از خاور و افسونی افرنگ مشو!

که نیرزد بجویی این همه دیرینه و نو!

آن نگینی که تو با اهرمان باختی

هم به جبریل امینی نتوان کرد گرو

غزل آن گو که فطرت ساز خود را پرده گرداند

چه آید زان غزلخوانی که با فطرت هماهنگ است

شنیده‌ام سخن شاعر و فقیه و حکیم!

اگرچه نخل بلند است برگ و بر ندهد

فروغ آدم خاکی ز تازه کاریهاست

مه و ستاره کنند آنچه پیش ازین کردند

چراغ خویش برافروختم که دست کلیم

درین زمانه نهان زیر آستین کردند

درا بسجده و یاری ز خسروان مطلب

که روز فقر نیاکان ما چنین کردند

سخن زنامه و میزان درازتر گفتی

بحیرتم که نبینی قیامت موجود

جانی که بخشند دیگر نگیرند

آدم بمیرد از بی یقینی

نغمه پردازی ز جوی کوهسار آموختم

در گلستان بوده‌ام یک‌ناله درد آلود نی

فرشته را دگر آن فرصت سجود کجاست

که نوریان به تماشای خاکیان مستند

آدم که ضمیر او نقش دو جهان ریزد!

بالذت آهی هست بی لذت آهی نیست

اگر در دل جهان تازه داری برون آور

که افرنگ از جراحیهای پنهان بسمل افتادست

ذره بی مایه‌ای ترسم که ناپیدا شوی!

پخته‌تر کن خویش را تا آفتاب آید برون

درد من گیر که در میکرده‌ها پیدا نیست

پیرمردی که می تند و جوانی دارد

نغمهٔ عافیت از بربط من می طلبی

از کجا برکشم آن نغمه که در تارش نیست

ای خوش آن جوی تنک مایه که از ذوق خودی

در دل خاک فرورفت و بدریا نرسید

از کلیمی سبق آموز که دانای فرنگ

جگر بحر شکافید و به سینا نرسید

من که رمز شهریاری باغلامان گفتم

بندهٔ تقصیر دارم پیش سلطانم برید

در نهادم عشق با فکر بلند آمیختند

ناتمام جاودانم کار من چون ماه نیست

جره شاهینی بمرغان سرا صحبت مگیر

خیز و بال و پرگشا ، پرواز تو کوتاه نیست

گمان مبر که همین خاکدان نشیمن ماست

که هر ستاره جهان است یا جهان بوده است

زمین به پشت خود الوند و بیستون دارد

غبار ماست که بر دوش روگران بوده است

(*) زاینده رود است .

عرب که بازدهد محفل شبانه کجاست

عجم که زنده کند رود عاشقانه کجاست

درین چمن کده هرکس نشیمنی سازد

کسی که سازد و وا سوزد آشیانه کجاست

گشای چهره که آنکس که لن ترانی گفت

هنوز منتظر جلوه کف خاک است

امیر قافله سخت کوش و پی هم باش

که در قبیله ما حیدری ز کراری است

ای لاله صحرایی تنها نتوانی سوخت

این داغ جگر تابی بر سینه آدم زن!

چنگ را گیرید از دستم که کار از دست رفت

نغمه ام خون گشت و از رگهای ساز آید برون

خوشا کسی که فرورفت در ضمیر وجود

سخن مثال گهر برکشید و آسان گفت

ز علم و دانش مغرب همین قدر گویم!

خوش است آه و فغان تا نگاه ناکام است

حیات چیست، جهان را اسیر جان کردن

تو خود اسیر جهانی، کجا توانی کرد!

بر دل آدم زدی عشق بلا انگیز را

آتش خود را به آغوش نیستانی نگر

عزم ما را به یقین پخته ترک ساز که ما

اندرین معرکه بی خیل و سپاه آمده‌ایم

قدح خرد فروزی که فرنگ داد ما را

همه آفتاب لیکن اثر سحر ندارد

ز جوهری که نهان است در طبیعت ما

مپرس صیرفیان را که ما عیار خودیم

نغمه کجا و من کجا ساز سخن بهانه‌ایست

سوی قطار می‌برم ناقه بی‌زمام را

اگر یک ذره کم گردد ز انگیز وجود من

باین قیمت نمی‌گیرم حیات جاودانی را

مه و انجم از تو دارد گله‌ها شنیده باشی

که بخاک تیره ما زده‌ای شرار خود را

پیدا ستیزد، پنهان ستیزد

ناپایداری با پایداران!

هرچند زمین ساییم، برترز ثریا ایم

دانی که نمی‌زیبد عمری چو شر ما را

نگردد زندگانی خسته از کار جهانگیری

جهانی در گره بستم، جهان دیگری پیش است

مقام بندگی دیگر، مقام عاشقی دیگر!
زنوری سجده میخواهی، زخاکی بیش از آن خواهی

در جهان بال و پر خویش گشودن آموز
که پریدن نتوان با پروبال دگران!

بجلال تو در دل دگر آرزو ندارم!
بجز این دعا که بخشی بکبوتران عقابی!

تپیدن و نرسیدن چه لذتی دارد
خوشا کسی که بدنبال محمل است هنوز

نه اینجا چشمگ ساقی نه آنجا حرف مشتاقی
ز بزم صوفی و ملا بسی غمناک می آیم

مکدر کرد مغرب چشمه‌های علم و عرفان را
جهان را تیره تر سازد، چه مشایی چه اشراقی

با چنین زورِ جنون پاس گریبان داشتم
در جنون از خود نرفتن کار هر دیوانه نیست

آن فقر که بی تیغی صد کشور دل گیرد
از شوکتِ دارا به، از فرّ فریدون به

در دیر مغان آیی مضمون بلند آور

در خانقهِ صوفی افسانه و افسون به

تکیه بر عقل جهان بین فلاطون نکنم!
در کنارم دلکی شوخ و نظربازی هست

بشکوه بی‌نیازی ز خدایگان گذشتم

صفت مه تمامی که گذشت بر ستاره

ریگ عراق منتظر، کشت حجاز تشنه کام

خون حسین بازده کوفه و شام خویش را

آنکس که به سردارد سودای جهانگیری!

تسکین جنونش کن با نشتر جنگیزی

ز بادهای که بخاک من آتشی آمیخت

پیالهای بجوانان نونیاز آور

غنچه دل گرفته را از نفسم گره گشا!

تازه کن از نسیم من از مه و مهر و مشتری

شبی به میکده خوش گفت پیرزنده دلی

به هر زمانه خلیل است و آتش نمرود

خرد افروخت مرا درس حکیمان فرنگ

سینه افروخت مرا صحبت صاحب نظران

به کیش زنده دلان زندگی جفا طلبیست

سفر بکعبه نکردم که راه بی‌خطر است

اگر نه بوالهوسی با تو نکته‌ای گویم!

که عشق پخته‌تر از ناله‌های بی‌اثر است

رمز حیات جوئی جز در تپش نیابی

در قلزم آرمیدن ننگ است آجورا

آفریدند اگر شبنم بی‌مایه ترا
خیز و بر داغ دل لاله چکیدن آموز

حنا ز خون دل نوبهار می‌بندد
عروس لاله چه اندازه تشنه، رنگ است
بلندتر ز سپهر است منزل من و تو
براه قافله خورشید میل فرسنگ است

جرم ما ازدانه و تقصیر او از سجده‌ای!
نی بآن بیچاره می‌سازی نه با ما ساختی
طرح نوافکن که ما جدت‌پسند افتاده‌ایم
این چه حیرت‌خانه، امروز و فردا ساختی

من فقیر بی‌نیازم مشربم این است و بس
مومیایی خواستن نتوان شکستن می‌توان

از خاک سمرقندی ترسم که دگر خیزد
آشوب هلاکویی، هنگامه، جنگیزی

نقش دگر طراز ده آدم پخته‌تر بیار!
لعبت خاک ساختن می‌نسزد خدای را

دل و دین در گروزهره‌وشان عجمی
آتش شوق سلیمی نه توداری و نه من

در عشق غنچه‌ایم که لرزد ز باد صبح
در کار زندگی صفت سنگ خاره‌ایم

نشود نصیب جانت که دمی قرار گیرد

تب و تاب زندگانی بتو آشکار بادا

نظر تو همه تقصیر و خرد کوتاهی

نرسی جز به تقاضای کلیم الهی!

گرفتم این که کتاب خرد فروخواندی

حدیث شوق نفهمیده‌ای دریغ از تو

سبک اقبال

در کاروان بزرگ غزلسرایان فارسی ، که خیمه و خرگاه خود را یا عظمت و مزین برپا نمودند ، گویا علامه اقبال بجهت بعضی از مختصات در پیرایش و آرایش خیمه و خرگاه خود ، خویش را ممیز و منفرد نمود . و از این نظر نه علامه را می توان پیرو و منضم به شاعری بدانیم و نه وی را پای بند سبک خاصی بشمار آوریم .

در غزلهای علامه اقبال همه سبکها را می شود یافت . آنها دست به دست هم داده و بصورت یک سبک تازه درمی آیند ، که باید آن را سبک اقبال نامید . دکتر طه حسین در کتاب "الفتنه الكبرى" ضمن بحث درباره نظام حکومت اسلامی می نویسد : نظام حکومتی اسلام ، نظام جمهوریت خوانده می شود ، البته تا حدی درست است . بعضی افراد ، نظام حکومت اسلامی را حکومت دیکتاتوری می دانند ، آنهم تا حدی قابل قبول است و نیز نظام اسلامی را حکومت اشرافی هم می گویند و حکومت الهی هم خوانده اند . البته تا حدودی اشرافی و همچنین الهی هم می باشد . آنگاه پس از بحث و تفحص درباره نظامهای مختلف حکومتی می نویسد : نظام اسلامی نه اینست و نه آن ، بلکه در ذات خود نظامی است که آن را نظام اسلامی می گویند و بس

همین مثال را می توان در مورد سبک اقبال صادق دانست . اسلوب او را نه در سبک هندی و نه در سبک خراسانی و نه در سبک عراقی می توان گنجانید و این عقیده مرا ادیب و نقاد بزرگ دکتر خطیبی چنین بیان کرده است

"اگر خواسته باشیم سبک اشعار علامه اقبال لاهوری را در چند کلمه خلاصه کنیم ، و بگوییم این شاعر سبکی مخصوص بخود نداشت ، شاید مناسب باشد آن را "سبک اقبال" بخوانیم . اقبال بعکس آنچه ممکن است ابتدای امر تصور شود کمتر بسبک هندی توجه داشته و از آن اقتباس و پیروی کرده است . وی با مطالعه و تتبع در اشعار شعرای قدیم ایران از قبیل منوچهری و ناصر خسرو و سنایی و عطار و مولوی و سعدی و حافظ و جامی بیشتر روش آنان را در شعر و شاعری بکار می برد و حدود سبک خود را بهمان پایه اسالیب قدیم شعر فارسی نگاه می داشت" ^۱ .

ولی این حقیقت بهر حال وجود دارد که اکثر ادباء و نقادین جوان ایران شعر علامه اقبال را دور از ذهن و نامانوس^۲ می پندارند و این فقط نظریه جوانان اهل قلم ایران نیست ، بلکه اقبال خود در وطن خویش نیز بیگانه و غریب است . ذوق فارسی و عربی به پایان رسیده است . جوش و خروش تقویت و ترقی زبان اردو بعنوان زبان ملی ، زبان فارسی و عربی را از پاکستان بیرون راند ، یک مساله دیگر اینست که در پاکستان غربی^۳ که اردو زبان ملی است ، آنجا را هم راحت نمی گذرانند که به حال خود باشد . بیم آن می رود روزی زبانهای محلی^۴ انتقام کاری را که اردو نسبت به زبان

(۱) اقبال از نظر ایرانیان ، از دکتر عبدالحمید عرفانی صفحه ۱۳۴ .

(*) این مطلب مربوط به زمانی است که اقبال هنوز برای ایرانیان بخوبی شناخته نشده بود . در حال حاضر اکثر علما و فضلا و ایرانیان ادب دوست با اشعار اقبال به کلام خویش شیرینی و حلاوت می بخشند .

(**) پاکستان در این زمان از دو قسمت شرقی و غربی تشکیل شده بود . قسمت شرقی در حال حاضر بنگلادش نامیده می شود که در سال ۱۹۷۱ میلادی از قسمت غربی جدا شد . قسمت پاکستان غربی "پاکستان" نامیده می شود .

(***) مانند پنجابی ، در استان پنجاب ، سندی در استان سند و بلوچی در استان بلوچستان ، پشتو در استان مرزی .

عربی و فارسی نمود ، بکیرد . و آن روز روز مصیبت باری خواهد بود .
این مساله روشن است ، هنگامی که علامه اقبال سرودن شعر فارسی را
آغاز نمود . زبان فارسی در شبه قاره هند و پاکستان ، زبان مبادولی بود .
و آن را مسلمانان ، هندوها و سیکها و مسیحیها و زرتشتیان شبه قاره
می خواندند . در آن زمان که زبان فارسی در دانشگاهها و دانشکدههای
ایالتهای مختلف تدریس می شد ، اردو تدریس نمی گردید . کم کم دایره زبان
فارسی تنگ شد . تا آنجا که بیشترین قسمت کلام علامه اقبال که به زبان
فارسی بود بصورت زبان بیگانه و غریب باقی ماند . اما تا اینجا قضیه تمام
نمی شود . آیا ادبای امروزی می توانند از "بال جبرئیل" لذت ببرند ؟ و آیا
ادیبان قادرند در اشعار "خضر راه" و "طلوع اسلام" بانگ درا "تفحص
کنند ؟

ادبای عصر جدید که با اوضاع و احوال گذشته قطع رابطه کرده اند .
بعلت واقف نبودن به اصطلاحات و اشارات و تعبیرات گوناگون ملیح و
مجاز ، فقط می توانند کلام اردوی علامه اقبال را بنویسند و برای تعریف و
تحسین اندکی شانه بالا بیندازند . چنانچه بنظر آنها اقبال مشکل پسند
گرفتار تضادها ، کهنه گرا و غیره و غیره جلوه می کند .
کسی هم قدرت و فرصت آن را ندارد که به سرچشمه علمی ایشان پی
برد . و حقایق و عقاید و نظریاتی که علامه اقبال از آنها کسب فیض نموده ،
دریابد .

ادیب راحت طلب امروز نمی خواهد برخیزد و به کمال فن و فکر و نظر
یک شخص عالی مرتبه خود را برساند . او می خواهد هر طور شده دیگران را
که در مقام بالاتری جای دارند به مقام پایین بیاورد .
در میان جوانان روشنفکر امروز ایرانی نیز همین مساله در مورد شعر
فارسی علامه اقبال پیش آمده است . راه حل این مساله فقط آگاهی و علم
است و نه افتخار به زبان مادری . در این باره گفته دکتر عرفانی در حقیقت

(*) کتاب اردوی اقبال .

بیانگر ارشاد ملک الشعرای بهار می باشد . ملک الشعرا به اقبال بسیار علاقه داشت تا حدی که از این مصرع او این احساس بوضوح دیده می شود .

"عصر حاضر خاصه اقبال گشت"

دکتر عرفانی از قول بهار می نویسد : برای درک کلام اقبال ، رومی ، حافظ ، سعدی و یا دیگر بزرگان شعر و بهره مند شدن از سخنان آنها ، انسان باید خود نیز از نظر فکری ، معنوی و تاریخی آگاهی داشته باشد . این ادبا و شعرای جوان قادر نیستند با کوتاه نظری و سلیقه خود به مطالعات وسیع و شخصیت جامع این افراد پی ببرند . علاوه بر آن علامه اقبال بعضی از نکات و مطالب و نظریاتی را مطرح نموده که تا آن زمان در زبان فارسی دیده نشده است . به همین جهت کلام اقبال در نظر کسانی که مطالعات کافی ندارند و دانش آنها به اندازه وافی نیست ، نه تنها نامانوس است ، بلکه بنظر می رسد غیر قابل درک هم باشد . سپس لبخندی زد و گفت : نه فقط کلام اقبال بلکه کلام سنایی ، عطار ، رومی ، فرخی ، و خاقانی نیز برای اینها نامانوس و ثقیل است . و ادامه داد : من تمام اشعار فارسی اقبال را خوانده ام ، اشتباه و سهوی در آن دیده نشد!

حقیقت اینست که مرحوم ملک الشعرا بهار با وقوف و نکته سنجی کامل گفته است که ادبای جوان ایرانی کلام بزرگان شعر خود مانند سنایی ، رومی و عطار را ثقیل می دانند . پس گناه علامه اقبال چیست ؟ این علامه اقبال است که بعضی مطالب و نکات جدید و نظریات تازه را به رشته تحریر درآورده است که با طبع آنها مانوس نمی باشد .

سخن تازه زدم کس به سخن وا نرسید !
جلوه خون گشت و نگاهی به تماشا نرسید

(۱) اقبال از نظر ایرانیان ، صفحه ۱۱ .

همین نوگرایی علامه اقبال است که او را از دیگر خداوندگاران سبک کلاسیک شعر فارسی جدا می‌کند. چنان که از ابیات فصل قبل روشن می‌شود. نه فقط اشعار بلکه بسیاری از غزل‌های کامل چنین هستند که نمی‌توان آنها را در دیوان شاعر دیگری گنجاند. این چنین غزلها را در زبور عجم می‌توان بسیار دید، و بیشتر آنها در زمینه‌های اختصاصی اقبال است. به ابیات زیر توجه فرمایید.

این جهان چیست صنم خانه پندار من است

جلوه او گرو دیده بیدار من است!

لاله این چمن آلوده رنگ است هنوز!!

سپر از دست مینداز که جنگ است هنوز!

عرب که باز دهد محفل شبانه کجاست!!

عجم که زنده کند رود عاشقانه کجاست!

لاله صحرایم از طرف خیابانم برید!!

در هوای دشت و کهسار و بیابانم برید

سخن تازه زدم کس به سخن وانرسید

جلوه خون گشت و نگاهی به تماشا نرسید

درین چمن دل مرغان زمان زمان دگراست

بشاخ گل دگراست و به‌آشیان دگراست

گشاده روز خوش و ناخوش زمانه گذر

ز گلشن و قفس و دام و آشیانه گذر

برون زین گنبد در بسته پیدا کرده ام راهی!

که از اندیشه برتر می پرد آه سحرگاهی!

فروغ خاکیان از نوریان افزون شود روزی

زمین از کوکب تقدیر ما گردون شود روزی

می دیرینه و معشوق جوان چیزی نیست!

پیش صاحب نظران حور و جنان چیزی نیست

خود را کنم سجودی دیر و حرم نمانده

این در عرب نمانده آن در عجم نمانده

غزلهایی نیز یافت می شود که در رنگ و آهنگ مطابق یکی از شعرای بزرگ سروده شده است ، ولی پس از خواندن آنها متوجه می شویم که مضمون و مقصد آن چیز دیگری است . و با این ترتیب و تسلسل معلوم می شود اشعار او یک غزل نیست بلکه فقط یک نظم است . غزل زیر ، پرتوی از تتبع حافظ بنظر می آید . ولی چه می گوید ، و به چه ترتیبی ؟ به ابیات زیر توجه کنید .

(* در اصطلاح شعرا عبارتست از ابیاتی چند متحد در وزن و قافیه که بیت اول آن ابیات مصرع باشد فقط و مشروط آنست که متجاوز از دوازده نباشد اگرچه بعضی از شعرای سلف ، زیاده از دوازدهم هم گفته اند . اکثرا " ابیات غزل را یازده مقرر کرده اند و هر شعری که زیاده از آن بود قصیده گویند و در غزل غالبا " ذکر محبوب و صفت حال محب و صفت احوال عشق و محبت بوده است . غزل را تشبیب نیز گویند .

غزلهایی که مقدمه مدحی یا شرح حالی دیگر باشد آن را نسیب گویند و بحکم آنکه مقصود از غزل ترویج خاطر و خوش آمد نفس است باید که بنای آن بر وزنی خوش مطبوع و الفاظی عذب صلس و معانی رائق و

←

قلندران که به تسخیر آب و گل کوشند !!

ز شاه باج ستانند و خرقه می پوشند

خلوتند و کمندی به مهر و مه پیچند !

بخلوتند و زمان و مکان درآغوشند

بروز بزم سراپا چو پرنیان و حریر !!

بروز رزم خودآگاه و تن فراموشند

نظام تازه بچرخ دورنگ می بخشند !

ستاره‌های کهن را جنازه بردوشند

زمانه از رخ فردا گشود بند نقاب !!

معاشران همه سرمست باده دوشند

مروق نهند و در نظم آن از کلمات مستکره و سخنان خشن محترز
باشند ...

شبلی نعمانی در شعرالعجم آورده : پوشیده نیست که جذبه عشق و
محبت خمیرمایه فطرت انسانی است و از همین جا است که در ابیات منظوم
تمام اقوام اشعار عشق و عاشقی نسبت به تمام اقسام شعر بیشتر بر تمام
دنیاست ... و شعرا چون از عرب تقلید می کردند لذا در مقدمه قصاید
اشعاری در عشق و عاشقی هم معمول بود که آن را تشبیب یا نسیب
می گویند و نام دوم این اشعار غزل می باشد . خمیرمایه تصوف عشق و
محبت است و چون اکابر صوفیه بیشتر شاعر بودند . لذا جذبات آنان
موزون از زبان جاری گردید .

تا زمان خواجه حافظ در غزل جز تعریف حسن و جمال محبوب و عشق
و محبت صحبت دیگری در کار نبوده است . خواجه حافظ این دایره را
وسیع تر گرداند و هر نوع خیالات رندانه و صوفیانه و افکار فلسفی و
اخلاقی را در غزل بیان نمود . و این درره در حقیقت معراج غزل گویی
بوده است .

بلب رسید مرا آن سخن که نتوان گفت

بحیرتم که فقیهان شهر خاموشند !!

همچنین به غزل زیر که در زمینه غزل‌های نظیری است توجه فرمایید .

ز رسم و راه شریعت نکرده‌ام تحقیق !

جز اینکه منکر عشق است کافر و زندیق !

مقام آدم خاکی نهاد دریابند !

مسافران حرم را خدا دهد توفیق !

من از طریق نه پرسم رفیق می‌جویم !

که گفته‌اند نخستین رفیق و باز طریق

کند تلافی ذوق آنچنان حکیم فرنگ !

فروغ باده فزون تر کند بجام عقیق !

هزار بار نکوتر متاع بی‌بصری !

ز دانشی که دل او را نمی‌کند تصدیق

به پیچ و تاب خرد گرچه لذت دگر است !

یقین ساده دلان به ز نکته‌های دقیق !

کلام و فلسفه از لوح دل فروشستم !

ضمیر خویش گشادم به نشتر تحقیق !

ز آستانه سلطان کناره می‌گیرم !

نه کافرم که پرستم خدای بی‌توفیق !

در پیام مشرق غزلی آمده که در دسامبر ۱۹۱۴ سروده شده است . از

سال ۱۹۱۵ میلادی پی‌هم شروع به غزل‌گویی کرد و تا ۱۹۲۲ میلادی ادامه

یافت . پیام مشرق در ۱۹۲۳ میلادی بچاپ رسید . غزل‌های زبور عجم در

سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۶ میلادی تکمیل شد ، و ممکن است بعضی از غزل‌های

این کتاب از زمان پیام مشرق باشد ، که بنا به دلایل نامعلومی در آن مجموعه

شامل نشده باشد. زبور عجم در ۱۹۲۷ تکمیل شد همانطور که از سطور زیر بخوبی مشخص می شود.

"زبور به اتمام رسیده است، تا یکی دو روز آینده به دست خطاط خواهد رسید، و ظرف پانزده روز منتشر خواهد شد. زبور متشکل از چهار قسمت است. در قسمت اول راز و نیاز انسان با خدا است. قسمت دوم تصورات آدم درباره آدم است. هر دو مناسب و موافق غزل هستند در حقیقت هریک آنها پاره های غزل هستند. قسمت سوم پاسخ سئوالات گلشن راز (محمود شبستری) است که نام آن را گلشن راز جدید گذاشته ام. قسمت چهارم یک مثنوی است که پیشنهاد کرده ام نام آن بندگی نامه باشد."

این نامه در ۳۱ ژانویه نوشته شده است. "زبور عجم" در ژوئن ۱۹۲۷ بچاپ رسید. آن طوری که اقبال فکر کرد در ظرف ده، پانزده روز منتشر نشد. و هنگامی که بچاپ رسید مولانا گرامی فوت کرده بود. گرامی در ماه مه بدرود حیات گفت. در این نامه یک موضوع قابل توجه است و آن اینکه علامه اقبال غزلیات زبور عجم را به دو قسمت تقسیم کرده است. یکی حضور آدم و دیگر حضور یزدان. و آنها را غزلیات نخوانده است، بلکه غزل نما خوانده است. گویا در ذهن وی غزلهای هر دو قسمت از لحاظ مضمون و قافیه یک نوع و مسلسل وار بودند که بصورت بخشهای مختلف ارائه گردید. اگر از این نظر بنگریم غزلیات اقبال از لحاظ مواد و مقصود با غزلیات سنتی فارسی فرق دارد. لذا وی خود را جدا از دیگر غزلسرایان می داند. حتی زمانی هم که بحضور رسالت (ص) پناه التجاء می نماید.

من ای میرامم داد از تو خواهم!

مرا یاران غزل خوانی شمردند!

این موضوع جداگانه ای است که گاهی خود نیز به غزل گویی اقرار

(۱) نوشته های اقبال بنام گرامی، صفحه ۲۴۱.

کرده است . و با سرودن غزل می خواست که حرف دلش را به زبان بیاورد .
ولی نمی توانست که جذبات و احساسات خویش را بیان نماید .

غزلی زدم که شاید ز نوا قرار یابم

تب شعله کم نگردد ز گسستن شراره

گاهی نیز گفته است که من در غزلهایم سوز دلم را شامل می کنم . زیرا
آنها سراپا سوز و تپش هستند . آن گروه از دوستان می توانند از این غزلهای
لذت ببرند که خود نیز سوخته باشند . ولی کسانی که سوزشان خام است
برای آنها دعا می کنم که غزل من برایشان سازگار بیافتد .

تو جوان خام سوزی سخنم تمام سوزی !!

غزلی که می سرایم به تو سازگار بادا

ولی روشن است که غزل علامه اقبال با غزل دیگر غزلسرایان فرق
بسیار دارد و عموماً " کسانی که غزل می سرایند ، غزل خوان هم هستند .
علامه اقبال می ترسید که او را غزل خوان بخوانند و هرچه زمان می گذشت
او از شعر خواندن بیشتر ابا می کرد .

بهر حال آن دسته از غزلهای علامه اقبال که طرز و روش و اثر هم آهنگ
و واحدی دارند ما آنها را " غزل نما " می خوانیم . و تقریباً " همین موضوع
درباره غزلهای پیام مشرق صدق می کند . البته با این تفاوت که در زبور
عجم آهنگ مولانا رومی سهم بسزایی دارد و در پیام مشرق آهنگ حافظ و
نظیری به نسبت زیادی دیده می شود . حتماً " نباید شعر یک شاعر از اشعار
قبلی اش از هر نظر برتر باشد . ما بسیاری از شعرا را می شناسیم که نقشهای
اول آنها بهتر بوده و شعرهای بعدی که سروده اند به سطح اشعار اولیه آنها
نرسیده است ولی زبور عجم از نظر آهنگ و قافیه و محکمی و فکر بلند از
پیام مشرق بهتر است . اگرچه مدت زیادی بین سرودن پیام مشرق و زبور

عجم فاصله نبوده است . یعنی اینکه ، رنگ و رخ مزاج و طبیعت اقبال مشخص شده بود و لذا غزلهایی که در این زمان تا اواخر سال ۱۹۲۲ میلادی سروده شدند ، زینت بخش کتاب اول گردیدند و آن غزلهایی که تا اواخر ۱۹۲۶ میلادی سرود رونق بخش کتاب دوم شد . گویا یک سلسله جاری بود و انقطاعی بچشم نخورد . البته به سوز درون آن افزوده شد ، و دل همگام تر و پرگدازتر و لحن سخن پرسوزتر گردیده ، این گرمی تن نبود بلکه گرمی دل بود که می بایست افزوده گردد ، و قطعات آخرین کتاب یعنی ارمغان حجاز شاهد این سخن می باشد . او مجبور نشد مانند " داغ " بگوید ، که اوقات هجران خود را با مطالعه کتاب و روزنامه می گذراند . دل علامه اقبال مانند یک گلزار همیشه بهار بوده است :

به چشم کم مبین تنهائیم را

که من صد کاروان گل در کنارم

در اینجا ناگهان شعر میرزا عبدالقادر بیدل به یاد می آید :

به جیب تست اگر خلوتی و انجمنی است

برون ز خویش کجا میروی جهان خالیست

عقیده رکتر خطیبی در صفحات قبل گفته شد ، مبنی بر اینکه بنظر وی علامه اقبال صاحب مکتبی جداگانه است . او مجموع مظاهر اسلوب و تخیل و اندیشه او را " سبک اقبال " خوانده است . همانطور که از غزل فارسی ایشان روشن است .

بحرهای غزل اقبال آن گونه بودند که از قدیم متداول بوده ، و بسیاری از قوافی را اختیار کرده است که قبل از آن نیز دیگران بکار برده بودند . ولی آنچه بیان شد بطور اجماع با اشعار دیگران فرق دارد . گویا شاعر قدیمی است و ساقی جدید است . ساقی جدید ، می را با ذوق و ذائقه تازه ارائه می دهد . بنظر می آید غزلهای علامه اقبال حامل صنعت عجمی و طبیعت

عربی ، لباس عجمی و مزاج عربی دربردارد .

" دل از حریم حجاز و نواز شیراز است "

مضمون غزل عربی معمولاً " سلسله وار است . غزل عربی را عمر بن ابی ربیع و یکی دو شاعر هم عصر وی از نسیب و تشبیب قصیده جدا ساخته و حیثیت ثانوی برای آن بوجود آورده و بنام یک صنعت آزاد ، معرفی نمودند .

عمر بن ابی ربیع شاعر دوران بنی امیه بود . شعرای ایرانی موجد صنف غزل نبودند . البته ردیف را اضافه نمودند . گوا اینکه ردیف لازمه غزل نیست و آهنگ و نغمه ردیف است که غزل را شایسته و زیبا می سازد و نیازی به گفتن نیست . ردیف فقط در غزل بکار برده نمی شود . ایرانیها از آن در هر صنعتی از شعر استفاده کردند . ولی غزل عربی همیشه بنام صنفی باقی ماند که در آن مضامین و کیفیات گوناگون عشق و محبت بیان شده است .

به همین صورت هر قسمت شعر با توجه به مضمون و مقصود آن ، عنوان جداگانه ای دارد . (تاکنون هم بهمان حال باقی است) . همان گونه که در نزد ما در مورد نظم صدق می کند ما هر نظم را به تنهایی نظم نمی گوئیم . همین طور نیز در مورد غزل ، به تناسب محتوای آن نامی برایش برمی گزینیم

(*) در اغلب قصائد مدحیه قبل از آنکه شاعر وارد مقصود اصلی شود نخست مقدمه ای ایراد می دارد . این مقدمه غالباً " بین پنج و پانزده بیت است و گاهی به سی و چهل بیت هم می رسد . اگر مقدمه مذکور در باره موضوعات عاشقانه و نشاط آور باشد آن را تغزل و یا نسیب گویند و اگر راجع به موضوعات دیگری مانند وصف سائن و ریاحین و طلوع و غروب ، مناظر طبیعی و شکایت و مفاخره و نغز و امثالهم باشد آن را تشبیب گویند .

مانند :

"تصویر درد" ، "به هم درس" ، "عاشق و پیری" ، "بهار و شباب" ،
"رقاصه" ، "شب و ترن" و غیره ، عناوین گوناگونی هستند که بر آنها اطلاق
می‌کنیم . ولی هنگامی که غزل را نقل می‌کنیم عنوانش فقط غزل است .
غزل . غزل . غزل . شاید کیفیتی یا مضمونی یا احساسی غالب نیست که
شناخت این شعر پاره و عنوان آن باشد .

در زبان عربی نیز اشعاری که قسمتی از صنف غزل باشند طبق مطالب
مندرج در آن نامی را بخود اختصاص می‌دهند . گویا نوعی تسلسل نیز در
آنها دیده می‌شود .

دکتر یوسف حسین خان و بسیاری از صاحب نظران درباره غزل‌های علامه
اقبال چنین اظهار نظر کرده‌اند که غزل‌های علامه با نظم ، بسیار بهم نزدیک
هستند . با وجود آنکه آنها نظم هستند ، سرشار از غزلیت می‌باشند . (تغزل
در هر دو جا دیده می‌شود) بعبارت دیگر علامه اقبال اجازه نداد که مابین
نظم و غزل فاصله چندانی بوجود آید . و امتیازات و مفارقات جعلی و خیالی
داخلی و خارجی را در نظمها و غزل‌های خود تقریبا " از بین برده است .

(*) در قرن ششم غزل کم و بیش از تغزل جدا شد و شعرا احساسات و تمایلات
حقیقی خود را در لباس غزل بیان کردند . آن اشعار بزمی و عشقی که
بعنوان تغزل و تشبیب در اوایل قصائد مدحیه سروده شده بیشتر جنبه
فنی دارد . ترقی و تکامل غزل در قرن ششم مرهون عوامل اجتماعی و
سیاسی و طبیعی است .

می‌دانیم که رقت و لطافت معانی از مشخصات عمده غزل است و این
دو صفت با اصول و عقاید عرفانی سازگاری تام دارد و در این صورت
عجیب نیست اگر تصوف و عرفان در غزل بیش از سایر اقسام شعر تاثیر
کرده باشد . غزل برای نمایاندن احساسات رقیق عارفانه بهترین وسیله
است . روح عارف شیفته و شیدای عشق و محبت است و این موهبت که
لازمه مراتب سیر و سلوک عرفانی است در غزل بیش از هر نوع دیگر شعر
تجلی می‌نماید .

اگر در این مورد به گذشته نظری بیاندازیم ، می توانیم غزلهای زبور عجم را پاره‌های غزل نما بنامیم و بسیار هم مناسب است .

این گفته تا حد زیادی در مورد غزلهای پیام مشرق هم صدق می کند و کلمه "پاره" نیز به همین جهت بسیار موزون است .

علامه اقبال هیچ غزل فارسی طولانی نگفته است . شعرهای بسیاری در دیوان او دیده می شود ، اگر در شعری جذبات عاشقانه را با مهارت مصورانه تشریح می کند ، بخاطر دلچسب نمودن مضمون آن است .

گویا اصل مضامین ، همانند تصویری است که حسن بیان عاشقانه قاب دلاویز آن می باشد .

دکتر شمل در مورد غزل علامه اقبال می نویسد :

"اشعار غزل وی جدا جدا یک وحدت است . و از نظر جذب و کشش فرقی میان آنها نیست . البته فلسفه خودی ایشان ، غزل را نیز نوعی وحدت می سازد و به آن نیرویی تلقینی اعطا می کند" .

این فن و مضامین هم آهنگ ، تقریبا " در همه غزلهای فارسی ایشان بچشم می خورد . ولی بعضی از غزلهای ایشان طوری هستند که رابطه معنوی در آنها بیشتر جلوه گر می باشد . برای مثال این غزل را ملاحظه فرمایید که در آن از نقش عظمت آدم بر دلها سخن رفته است .

ما از خدای گم شده ایم او بجستجوست !

چون ما نیازمند و گرفتار آرزوست !

گاهی به برگ لاله نویسد پیام خویش !

گاهی درون سینه مرغان به های وهوست !

در نرگس آرمید که بیند جمال ما

چندان کرشمه دان که نگاهش به گفتگوست

1) Gabrails wing by Dr. A. Schimmel P-65

آه سحرگهی که زند در فراق ما
بیرون و اندرون زبر و زیر و چارسوست!
هنگامه بست از پی دیدار خاکی
نظاره را بهانه تماشای رنگ و بوست
پنهان به ذره ذره و نا آشنا هنوز
پیدا چو ماهتاب و باغوش کاخ و کوست
در خاکدان ما گهر زندگی گم است!
این گوهری که گم شده ماییم یا که اوست

همچنین پنج بیتی از غزل زیر را ملاحظه فرمایید . در آنهم باز مضمون
عظمت آدم دیده می شود . واقعا " غزل خوبی است .

لاله این گلستان داغ تمنایی نداشت
نرگس طنز او چشم تماشایی نداشت
خاک را موج نفس بود و دلی پیدا نبود
زندگانی کاروانی بود و کالایی نداشت
روزگارا زهای و هوی میکشان بیگانه‌ای
باده در میناش بود و باده‌پیمایی نداشت
برق سینا شکوه سنج از بی‌زبانیهای شوق!
هیچ کس در وادی ایمن تقاضایی نداشت
عشق از فریاد ما هنگامه‌ها تعمیر کرد!
ورنه این بزم خموشان هیچ غوغایی نداشت

و بر این قیاس در صفحات قبل ذکر کردیم که آن کدام یک از مسایل
و اوضاع عصر بوده که علامه اقبال در عمل و رد عمل آن مضامین نو و تازه
در اشعار خود ایجاد کرده است . و کدام نظریات بوده که ایشان بر آنها
اصرار داشته و بارها تکرار کرده است . روشن شد که تراکیب و مجازات و

اشارات غزل برحسب نیاز صورت گرفته و بسیاری از این موضوعات موجود اجازه نمی دهند، اشعار وی در غزلیهای شعرای دیگر گنجانده شود.

ما نمی خواهیم در اینجا بار دیگر آن کلمات را تکرار کنیم. ولی لازم بود که رحجان آنان یادآوری شود، تا آنچه باعث می گردید غزل علامه اقبال با وجود هم آهنگ بودن با غزلیهای قدیم فارسی از آنها متمایز گردد، در ذهن تازه شود.

شراب میکده من نه یادگار جم است

فشرده جگر من به شیشه عجم است

با وجود اینکه مضامین غزل وی رنگارنگ می باشد، اما در غزل وی وحدتی مشاهده می شود که از آن جلوه های وحدت، ما خود بخود به نتیجه ای می رسیم که غزلیهای علامه اقبال محصول فن شعر و صناعات شعری نیست. اگر چنین بود، حتما "غزلیهایش رنگین بود. ولی فاقد وحدت و یگانگی فکری. بدیهی است که در شعر جلوه های صنعت و فن بدون رجوع به موضوع معنوی فقط با کلمات حاصل نمی شود. به گفته سید عابد علی عابد: حسن و قبح شکل گرفتن الفاظ با توجه به موضوع آن روشن می شود. وی می گوید:

"حقیقت این است که لفظ به تنهایی نه سبک است نه سنگین، نه مترنم است نه گوشخراش، فقط صداهای معصوم است. اهمیت نوای آنها زمانی مشخص می شود که با ترکیب الفاظ دیگر در ساختن معانی مانند خشت و گچ عمل نمایند."

کسانی معتقد به فن برای فن هستند و به این مساله توجه نمی کنند و یا اینطور بگوییم، آنطوری که حقیقت است به این مساله توجه نمی کنند که هر "پاره" از فن یک وحدت ترکیبی است و آن وحدت غیر قابل تقسیم است و نباید قدر و قیمت جمال آن را به یک جزء از ترکیب منحصر کرد.

نظر آ. سی. برادلی چنین است .

When we are reading a poem we do not see substance and form apart. This distinction between substance and form is valid, but not relevant in connection with aesthetic value

وقتی که ما نظمی را می خوانیم ،
ما هیات و موضوع را از هم جدا نمی کنیم ،
این امتیاز میان موضوع و هیات جایز است .
اما مشخص کردن قدر و قیمت (آن فن پاره) جمال جایز نیست .

اکنون موضوع هدف در شعر مورد نظر قرار می گیرد . هدف سطوح و قشرهای گوناگون دارد . ولی بیان نقطه محوری نظریه یک متفکر یا فیلسوف به تاکید و تایید با هدف شعرای غیر فیلسوف و عامی بسیار متفاوت است . چنانچه شاعری که نظریه بخصوصی در مورد کائنات و حیات دارد ، در چشم اندازها و مظاهر مختلف کائنات در تایید نظریه خود عناصر گوناگون را جلوه گر می بیند و آنها را با توسل به اصولی با هم مرتبط می کند . در آنجا وی در جستجوی عناصری است که پنهان می باشند . عناصری که بدون استفاده از آنها و یا بدون توجه به آنها ، استوار کردن بنای معانی یک نظریه یا هدف مخصوص بنحوی ناقص می شود . به همین دلیل است که علامه اقبال فریاد برمی آورد که " آنچه می بایست پیش تو کجاست ؟ "
هرچه که در کارگاه قدرت می باشد او بیشتر می خواهد . لذا خواستار بدست آوردن جهانی تازه می باشد و با کشف آن می کوشد جهانهای جدید و زمانهای نو عرضه کند .

*) A. C. Bradley

) Studies in Iqbals' Thought and Art P-459

فروغ آدم خاکی ز تازه کاریهاست!

مه و ستاره کنند آنچه پیش ازین کردند!

طرح نوافکن که ما جدت پسند افتاده ایم!

این چه حیرت خانه امروز و فردا ساختی!

گفت یزدان که چنین است و دگرهیچ مگو

گفت آدم که چنین است و چنان می باید

و همین جستجو "آنچه می بایست" بود که او را بسوی گفتن این هدف

سوق داد.

غزل آن گو که فطرت ساز خود را پرده گرداند!

چه آید زان غزلخوانی که با فطرت هم آهنگ است

و بخاطر همین ذوق جستجو برای رسیدن به فیض و جذبه تسخیر در طبیعت وی، جهتی پیدا شد که او را از همه رنگهای دنیا بی نیاز نمود.

بنابراین جای فقراء خانقاهی، فقر شاهین ها مورد توجه وی قرار گرفت زیرا بنظر علامه اقبال شاهین آشیانه نمی سازد. بلند پرواز است، شکارش را خود جستجو می کند و شکار مرده را هرگز نمی خورد.

گویا فقر علامه اقبال نتیجه ریاضت خانقاهی نیست، بلکه فیض محو شدن ذوق تسخیر فطرت است. هر قدر مقصد بلند باشد، نظر هم بهمان اندازه خواهد شد و در آن یک مقام بی نیازی متعالی جلوه گر می شود. اکنون چند بیت از او در مورد فقر سخت گوش، خودنگر، بی نیاز و جهان بین را ملاحظه فرمایید.

قلندریم و کرامات ما جهان بینی است!

ز ما نگاه طلب، کیمیا چه می جویی

فقر را نیز جهان بان و جهان گیر کنند!

که باین راه نشین تیغ نگاهی بخشند

مشت گلیم و ذوق فغانی نداشتیم

غوغای ما ز گردش پیمانه دل است

بچشم اهل نظر از سکندر افزون اسد

گداگری که مآل سکندری داند

حاجتی پیش سلاطین نبرد مرد غیور

چه توان کرد که از کوه نیابد گاهی

گناه ما چه نویسند کاتبان عمل!!

نصیب ما ز جهان تو جز نگاهی نیست

قلندران که به تسخیر آب و گل کوشند

ز شاه باج ستانند و خرقه می پوشند

چون به کمال می رسد فقر دلیل خسروی ست

مسند کیقباد را در ته بوریا طلب

مقام آدم خاکی نهاد دریابند!

مسافران حرم را خدا دهد توفیق

تاثیر این رنک فقر و آهنگ مخصوص در سراسر غزلیهای فارسی علامه اقبال

بچشم می خورد . از اینرو است که علامه اقبال نیز تاحدی صوفی است ، و

در تصوف می خواهد تا انتهای اسرار برسد . این است که راه و طریق تصوف

او با دیگران جدا می شود .

رمز و ایماء جان بیان محبت یعنی روح غزل است . خود علامه اقبال در این باب گفته است :

برهنه حرف نگفتن کمال گویایی ست !

حدیث خلوتیان جز به رمز و ایما نیست !

علامه اقبال نمی خواست فقط کمال فن او را تحسین کنند . او یک معلم و رهبر بود و مقاصد روشنی داشت که از طریق نغمه هایش آنها را به مردم تلقین می کرد . بدین سبب لازم بود که غزل او هم عیان باشد و هم نهان . کسانی که از ذوق متوسطی بهره دارند ، نیز می توانند از آن سود جویند و خواص هم نیز می توانند از آن لذت ببرند . از اینرو بر اشعار غزل علامه اقبال ، اشاره و ایماء تسلط پیدا نکرد و همچنین این کیفیت در مورد صنایع و بدایع نیز صدق می کند .

علامه اقبال رعایات ، تنسیقات ، تضادها ، استعارات و مجازات را نیز بکار برده است و هیچ گاه اعتدال را از دست نداده است . در مورد ایما و اشاره و برهنه گفتن چنین می گوید : این اعتدال کاملاً " در این شعر دیده می شود :

بکسی عیان نکردم ز کسی نهان نکردم

غزل آنچنان سرودم که برون فتاد رازم

و این بیت را هم توجه فرمایید :

لاله این چمن آلوده ، رنگ است هنوز !

سپر از دست مینداز که جنک است هنوز

دومین مصرع واضح است ولی در اولین مصرع منظور شاعر از لاله

"امت مسلمان" است. این چمن "تمام جهان را می توان گفت که شامل پاکستان و هند و ممالک اسلامی همه می شود. بهر حال مقصود دنیای اسلام است. هدف از رنگ خون است، گویا در این بیت ایما و برهنه گویی هردو موجود است.

علامه اقبال بخوبی با اسرار و رموز و اشارت و علامات غزل فارسی آشنایی داشت. استاد من سید عابد علی عابد در این باره در کتاب دلپذیر خویش تحت عنوان "شعر اقبال" بحث تفصیلی موجز و تسلی بخش و قانع کننده ای کرده است.

بنابراین روشن است که وی با معانی اصطلاحی، شمع، پروانه، لاله، گل، غنچه، بهار و خزان، مرغ چمن، باده و ساقی، قفس و شاهین، کبوتر، نی، نی نواز، زخم، غمزه، ناز، انداز، کرشمه و غیره کاملاً "آشنایی داشته است و بر حسب ضرورت از این اصطلاحات استفاده نموده و با رنگی نو و ترکیبی تازه آنها را بکار برده است. باید دانست که علامه اشعار رمزی خود را چیستان ساخت. برای مثال به چند نمونه زیر توجه فرمایید:

ز بادهای که بخاک من آتشی آمیخت!

پیالهای بجوانان نو نیاز آور!!

به نیستان عجم باد صبحدم تیز است!

شرارهای که فرومی چکد ز ساز آور!

غنچه دل گرفته را از نفسم گره گشا

تازه کن از نسیم من داغ درون لاله را

من بنده آزادم شاید که گریزم باز!

این طره پیچان را در گردنم آویزی

به هوای زخمه، تو همه ناله، خموشم!

تو باین گمان که شاید ز نوا فتاده سازم

دام ز گیسوان بدوش زحمت گلستان بری

صید چرا نمی‌کنی طایر بام خویش را

قافله بهار را طایر پیش رس نگر!!

آنکه بخلوت قفس گفت پیام خویش را

فاخته کهن صغیر ناله، من شنید و گفت

کس نسرود در چمن نغمه، پار اینچنین

میکده، تهی سبو حلقه خود فرامشان!

مدرسه، بلند بانگ بزم فسرده آتشان

درین محفل که کار او گذشت از باده و ساقی

ندیمی کو که در جامش فروریزم می باقی!

می توان ریخت در آغوش خزان لاله و گل

خیز و در شاخ کهن خون رگ تاک انداز

بجلال تو که در دل دگر آرزو ندارم!

بجز این دعا که بخشی بکبوتران عقابی

بیار آن دولت بیدار و آن جام جهان بین را

عجم را داده‌ای هنگامه، بزم جمی دیگر!!

غدحی خرد فروزی که فرنک داد ما را

همه آفتاب لیکن اثر سحر ندارد!

از کلیمی سبق آموز که دانایی فرنک

حکر بحر شکافتد و به سینا نرسد!

من جوان ساقی و تو بیر کهن میکده‌ای!

بزم ما تشنه و صهبانه تو داری و نه من

مطرب میخانه دوش نکته دلکش سرود!

باده جشیدن خطاست باده کشیدن رواست

آتش از ناله مرغان حرم گیر و بسوز!!

آشیانی که نهادی به نهال دگران

بیا که بلبل شوریده نغمه پرداز است!

عروس لاله سراپا کرشمه و ناز است!

این اشعار نمونه مشتی از خروار است . با مطالعه آن روشن می‌شود که در غزل همه چیز گفته می‌شود . شاعر باید نحوه سرودن اشعار را بداند . بظاهر این مضامین را غزل نمی‌گویند . که "ای خدا به قوم من ایمان اولی عطا کن ، من می‌خواهم که نور ایمان را در پیش چشم نوجوانان ساده دل قوم خویش جلوه‌گر سازم " .

"اکنون جوش و خروش و غیرت و خودداری در مدرسه و خانقاه‌ها دیده نمی‌شود . در خانقاه فقط رسم خلوت نشینی باقی مانده است و در مدرسه نیز تعلیم بی‌روح ادامه دارد ."

"امت محتاج جنبش و ولوله تازه‌ای است . ولی رهبران آن حرف مرا

متوجه نمی‌شوند و خودشان هم چیزی در جنته ندارند .
"شخصی را به رهبری خویش انتخاب کنید که فقط مشتاق علوم مادی
نباشد ، بلکه ایمان و روح نیز داشته باشد " .

"شیرازه علوم و فرهنگ غربی ماده‌گرایی است . عقل را درخشان
می‌کند ، ولی باعث تسکین روح نمی‌شود " .

"ای خدا این قوم من دارد بزدل می‌شود ، به این قوم روح پرتحرک
مجاهدان و غازیان عطا بفرما " .

"ای فرزندان قوم من زندگانی آینده شما اگر براساس فلسفه غرب بنا
شود اشتباه کرده‌اید ، به سرچشمه اصلی خود بازگردید " .

"من در تلاش کسی می‌باشم که ایمان و عشق داشته و مانند من
دل سوخته باشد . اوست که حرف مرا خواهد فهمید و تعلیمات من فقط بر
او اثر خواهد کرد " .

"عاشقان قوم می‌دانند که اگر در راه قوم قرار است انسان دیوانه شود ،
پس باید کاملاً " دیوانه شد " .

غرض آنکه بسیاری دیگر از این قبیل مضامین وجود دارد که در ارتباط
با منبر و وعظ می‌باشد . اینها برای جلسه عمومی خوش‌آیند خواهد بود .
ولی علامه اقبال آنها را شایسته غزل و جان غزل ساخت . بدین ترتیب در
عروق مرده غزل فارسی خون تازه زندگی جاری کرد ، و آن را به اوج کمال
رساند .

ویکتور هوگو در این باره چه خوش گفته است : هر ذره یک موضوع است ،
و آن منتظر صاحب فن است . این یک عقیده گسترده است . می‌توان آن را
محدود کرد و گفت : هر چیزی می‌تواند موضوع غزل شود ، ولی گوینده باید
"عاشق" باشد . کسانی که اهل فن و نظر و متخصص می‌باشند از خواندن
غزل‌های فارسی علامه اقبال می‌توانند نتیجه بگیرند که هدف مهم او نیز
نتوانسته است به ساحری ، هنرمندی و اثربخشی غزلش ضرر و زیانی وارد
سازد . غزل علامه دل‌های حساس را با سرشاری می‌نوازد .

حقیقت این است که مقصد اصلی اقبال ، غزل وی را از وحشت و

پراکندگی حفظ کرده است . این هدف مانند رشته‌ای است که دسته‌گلی را که دارای گل‌های رنگارنگ می‌باشد بهم متصل کرده است و به آنها شکل واحد یک دسته گل داده است . واضح است که شناخت یک هنرمند با هنرمند دیگر فرق دارد .

علامه اقبال یک هنرمند مسلمان است . نظریات مخصوص ، ذوق تجدد و جذبه تسخیر ، احساس مسئولیت در قبال امت مسلمان و غیره در کلام ایشان کاملاً " دیده می‌شود .

نفس به سینه گدازم که طایر حرم

توان ز گرمی آواز من شناخت مرا

در پایان برای حسن ختام توجه شما را به چند کلمه از "آربری" جلب می‌کنیم که در مقدمه زبور عجم که توسط او ترجمه گردیده ، تحت عنوان "Persian Psalms" آورده است .

وی می‌نویسد :

"اقبال غزل" را با پای بندیه‌های سنتی موضوع و مواد پذیرفت . زیرا آنها همان طور به او رسیده بودند . آنگاه وی در کلام خویش پرتوی از جوهر

*) Arthur J. Arberry

(**) غزل در لغت بمعنی ذکر زنان و عشق ورزی با ایشان و شرح زیبایی معشوق و سوز و گداز و حدیث اشتیاق و دل‌باختگی است .
در اصطلاح ادب غزل نوعی از شعر است . بین ۷ تا ۱۴ بیت متحدالوزن و متحدالقوافی که بیت اول آن نیز مانند قصیده مصرع است .
در مورد تعداد ابیات ذوق و سلیقه سراینده دخالت دارد گرچه از لحاظ وزن غزل محدود به وزن خاصی نیست و شاعر در انتخاب وزن آزاد است ولی لازمه هر غزل آنست که با لطافت معنی و مقبولیت و دلپذیری الفاظ که لازمه خوبی غزل است سازگار باشد .

تحول شعر فارسی - زین العابدین مؤمن - چاپ شرق ص ۵۴

هوش و قریحه ذاتی فوق العاده خود را گستراند و آن را گامی به جلو راند. او قالب و صورت غزل را با وفاداری کامل بحال خود گذاشت و حفظ نمود. ولی آن را وسیله بیان پیام مخصوص و منفرد خود ساخت و به هیات آن معانی جدید بخشید."

گویا برای اولین بار است که به غزل قدیم لباس جدید پوشانده شده است. هنگامی که خواننده با توجه به اظهارات اقبال آنها را مورد مطالعه قرار می دهد، این شناخت را در خویش می یابد که در پس الفاظ و کلمات و دلالت های عام چه مطالب شاخصی گنجانده شده است و خواننده زیبایی و طراوت حیرت آور و عمق و گیرایی محسوس کننده آن را ملاحظه خواهد کرد، و خود را در دنیای تازه فکر و احساس می یابد. دنیایی که در آن ارتعاش امید و آرزو و سعی و جستجوی عظیمی بچشم می خورد. دنیایی که بصیرت یک متفکر بزرگ در آن جلوه گر است. کسی که در پیچ و خم روزگار پرهیاهو و پرمصائب، صبحدم روشن آینده را مجسم کرده بود!

1) Preface. Persian Psalms Published by

Sh. Mohammad Ashraf

قبائل

اقبال اکادمی پاکستان